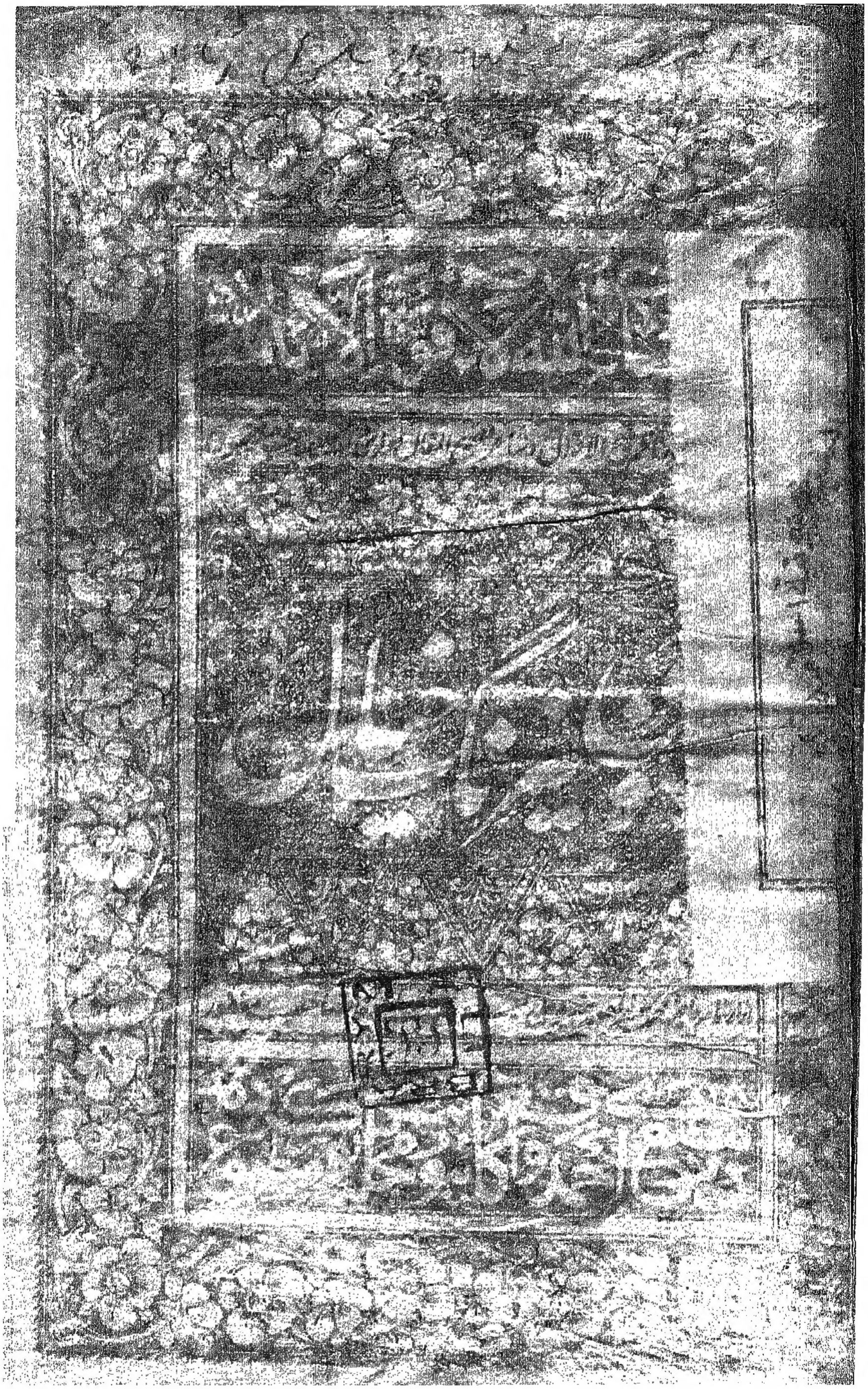

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE7584

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

۳

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر معراج رسول کردگار [illegible]

[illegible]

حضرت [illegible] گفتگو [illegible]

[illegible]

چون [illegible] کرد [illegible]

صورت [illegible] آسمان کرد | [illegible] گرد

در شهر [illegible] کو بکو [illegible] | [illegible]

اکنون از لطف [illegible] | [illegible] گردد [illegible]

[illegible] | از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] دل
[illegible]	[illegible]
[illegible] کامل	[illegible] دل
پیدا است [illegible] عاشق [illegible]	[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] عنایت [illegible] عشق	[illegible] نظر [illegible] عشق
ای یار خدای عالم [illegible]	[illegible] کن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نشان	[illegible]
[illegible] کمال [illegible]	[illegible] و [illegible] نشان
عالم عالم [illegible] بزرگان	[illegible] نرفت [illegible]
[illegible] ماندنی	این [illegible] بدر کشان
[illegible] نه باده [illegible]	ان [illegible] ساقی
اکنون [illegible] زبان [illegible]	[illegible] ساده [illegible]
[illegible] دوران	تشنه [illegible] شب [illegible]
[illegible] گرم [illegible]	حال [illegible] شده دگرگون
	[illegible] خود در آزاد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان [illegible]

[illegible]

دیدن دو هزار داستانهاست	دل نازو نیاز را نشانهاست
از وجه سخنوری به تقریر	زان جمله قصص یکی به تحریر

آغاز فسانه امیری ساکن نواح اوجین رشک فرخار و بودن پسرش گلفام نام مایل جانب سیر و شکار

گوینده پرفن از رو داد	زینگونه زبان قال بکشاد
یعنی لب جو قریب اوجین	شهری بوده چو نور در عین
می بود در آن دیار امیری	اخلاق به خوبیش اسیری
اقبال به ارجمندیش بود	سیاره به سربلندیش بود
در مجلس او هجوم مردم	با عیش و نشاط در ترنم
چون ماه منیر یک پسر داشت	عالم به جمال او نظر داشت
از دیدن روی آن نکوکار	خورشید به لرزه بود بسیار
چون جان به دل جهان نقاشش	گلفام به خاص و عام نامش
در علم و هنر تمام کامل	مقبول قلوب صاحب دل
چون دید ز عقل پر تمیزش	میداشت پدر بجان عزیزش
جز خواب و خور و شکار و گلگشت	کاری دگرش نبود در دشت
با هم نفسان ز شادمانی	بیکرده به عیش زندگانی
از هجر و محن نبود آگاه	فارغ از سرد و گرم و آه
میگفت اوقح بحال مجنون	کش بر لیلی نمود دل خون
فرهاد که در بلا فتاده	جان شیرین بباد داده
ای وای چه خواست بهر خود بد	چون تیشه بفرق خویشتن زد
میداشت بدل چنین خیالی	واقف نشدی بر اصل حالی

میگفت که این کسان مذکور	گشتند چرا ز عقل و دین دور
از بازی چرخ بیخبر بود	وز رنج زمانه بیخطر بود
کاخر چه شد و بران چه بگذشت	از چرخ بر آن جوان چه بگذشت
آن نقش که بود بازگونه	تاثیر پذیر شد چه گونه
دانای وحید خوش بیانی	بنماز حقیقتش نشانی

رفتن گلفام تنها برای گلگشت سبزه زار وادی و عاشق شدن بر ماهروی لب نهر قریب آبادی

گوینده کامل زمانه	برخواند به پیشم این فسانه
کان سرو ریاض دهر گلفام	وارسته ز خارخار ایام
میداشت بخویشتن نشاطی	میساخت به عیش ارتباطی
بگذشت زمانه بدینسان	کاگه نشده ز دور دوران
روزے به ادای دلبرانه	تنها پی سیر شد روانه
بر فرق کلاه کج نهاده	از بند قبا گره گشاده
از خانه گرفت راه وادی	در وادی داد داد شادی
از سبزه نضارت نظر یافت	بشگفت و بشارت بهی یافت
در سبزه آن زمین اخضر	کرده بره فلک چرا خور
آهو بفضای آن چرنده	هر سمت غزالها [illegible]
شادابی سبزی درختان	چون جامه سبز نیکبختان
هر شاخ برنگ منبری بود	بلبل بروی به لحن داود
هر سرو که داشت پای در گل	بر بود به جلوها ز کف دل
هر سمت طیور بر درختان	در ذکر خدا چو نیکبختان

11

۱۱

...ی به ترانههای کوکو | طیار ز جستجوش هر سو

هر مرغ به [illegible] به پرواز | در حمد و ثنا کشیده آواز

گلفام چو دید این تماشا | بشگفت دلش ز سیر صحرا

از ناز چهار سو خرامید | بر سبزه کنار جو خرامید

گلگشت به سبزه زار میکرد | نظاره به نخل و بار میکرد

چون پرتو مهر کرد تیزی | گرمی سر کوه گرم خیزی

آن جلوه نور شد روانه | برگشت به فور سوی خانه

نزدیک رسید چون بدان شهر | جاری بنظر در آمدش نهر

نهری [illegible] بلکه حوض کوثر | حوران زده صف براو برابر

هر سمت هجوم نازنینان | مشغول به غسل خود حسینان

در آب براه دلنوازی | بودند بیکدگر ببازی

خورشید ندیده ام که از آب | نیلوفر وش کشد سر از آب

گلفام بچشم دوربین دید | انوار جمال آفرین دید

در صنعت کبریا ثنا گفت | بر حسن پری رخان دعا گفت

ناگاه یکی قمر شمایل | از دور آمد بر حسن کامل

نخلی به نشست به لب جو | آسوده ز صدمه نگاه او

صد نور به نهر جلوه گر شد | در جمع گل رخان [illegible] شد

[illegible] حباب آشکاره | چشمی بوده پی نظاره

چون ماه نو [illegible] دو طاق ابرو | انگشت نما شده بهر سو

هر یک به نظاره ماند حیران | یک باغ و هزار نرگستان

آن ماه [illegible] رو چو آسود | برخاسته عزم غسل بنمود

از ناز فگنده معجر از سر — خورشید برآمده ز چادر
رفت از تن نازپرورده — آن رشک پری چو پرده
شد دل ز برهنگیش بتاب — پوشید ز شرم چادر آب
لیک آب نشد حجاب او را — مصباح و ز حباج بود گویا
بگشاد دو گیسوی معنبر — از دست بریخت آب بر سر
ز ان زلف و قطرات آب بریخت — انجم ز آفتاب میریخت
دارم عجب و یقین نیارم — جز سحر و فسون چه برشمارم
رخ آتش و زلف دود آتش — با آب چسان برآمده خوش
از آب بزلف تاب میداد — در باغ بنفشه آب میداد
فارغ چو شده ز شست شو او — چون سرو ستاده بر لب جو
از برج حوت مه برآمد — عریان چو قمر انور آمد
جانانه لباس کرد دربر — آویخت دو گیسوی معنبر
گلفام چو جلوه پری دید — از خویش رمیده محو گردید
بیتاب شد و ز خویشتن رفت — آن طاقت و تابش از بدن رفت
از بند و خیال این و آن رست — گاهی برخاست گاه بنشست
بیتاب و توان شد از تب دل — بر خاک طپید همچو بسمل
گشته از عقل برکناره — پیراهن صبر کرد پاره
حالش چو آن جهان جان دید — آلوده خاک و خون جوان دید
دانست که این جوان نوخاست — از تیغ نگاه کشته ماست
کس نیست ز سر حالش آگاه — آن به که بخانه سر کنم راه
این گفت و ز رنگ زینه برخاست — چون آه ز تاب سینه برخاست

سر کرد بهوت خانه راهی / از منزل حوت رفت ماهی
وان پس همه گلرخان دیگر / دیدند که یک جوان مضطر
بر خاک طپید برنگ بسمل / پا در گل و دست حیف بر دل
گفتند اگر کسی بیاید / زین واقعه پرس و جو نماید
ما را چه بود جواب حالش / آگه چو نئیم از خیالش
زین خوف پری رخان که بودند / رفتند بخانه جا نمودند

رفتن ملازمان امیر بتلاش پسر خورده مهر یافتن او را بیهوش لب نهر آن مهر
آوردنش بحیث حرکت جانب خانه و پیچ و تاب والدانش بر بیهوشی آن یگانه

گویندهٔ این بیان با / بگشاد بدین نمط زبان باز
کان جمع ز نهر چون روان شد / گوئی سیاره ز آسمان شد
شد تیره و تار روز گلفام / بی یار و انیس ماند ناکام
لب خشک فتاده بر لب آب / غلطیده به فرش خاک بیتاب
از روز چو نیمروز بگذشت / صد رنج بروز سوز بگذشت
گم یافت پدر چو نور خانه / پرسید کجا شد آن یگانه
دانست گم ست از سحرگاه / فرمود بخادمان درگاه
کز یوسف من نشان بیارید / جانی رفته بتن سپارید
دارم بجگر ز دوریش داغ / خون شد دل من چو لاله در باغ
گر گردی کنید شاید / کاهوی رمیده باز آید
در باغ روید چون نسیمی / زان گل شاید رسد شمیمی
ای چاره گران چو ره نوردید / از نهر کناره جو بگردید
در جستن او دوید هر سو / جای سروست بر لب جو

۱۴

بشنید چو مادر این فسانه / گشته به خدنگ غم نشانه
بس گیسوی عنبرین پراگند / برخاک فتاد سایه مانند
شد چهره کبود وش از طپانچه / آن تیر قدش شده کمانچه
از سوز جگر چو آه بنمود / گردید فلک سیاه از آن دود
بگریست که ها سی نور دیده / از دیده من کجا رمیده
گفت از سر درد با کنیزان / جویند نشان ز گنج پنهان
چون مار بخویش پیچم از رنج / غلطم به زمین ز فرقت گنج
در کوچه شهر پا گذارید / جانان مرا به من سپارید
محشر برپا در آن محل شد / عیش همه کس به غم بدل شد
در شهر و ده و بکوه و صحرا / هر کس شده گرم جستجوها
از حد چو گذشت این تکاپو / زینب سوی کناره جو
دیدند ورا فتاده بیتاب / از تاب جگر دلش چو سیماب
رخ زرد به آتش درونش / از دیده روان سرشک خونش
افتاده بخاک چاک دامان / با خشک لبی چو تشنه کامان
نشناخت ز چاکران کسی را / فهم و خردش نبود بر جا
دانسته نشد چو ماجرایش / بردند ورا سوی سرایش
رویش چو کسان خانه دیدند / صد آه ز سوز دل کشیدند
بر بستر نرم جاش کردند / در چاره گری تلاش کردند
گفتند که ای مه منور / کاهیده ز بهر چیست پیکر
تو مضطر و مضمحل چرائی / بیتاب ز درد دل چرائی
نشتر که زدست بر رگ دل / زینگونه ترا که کرد بسمل

[illegible] رخت چیست پیدا   بر روی که گشته تو شیدا
از بهر چه خسته حال داری   خوش باش چرا ملال داری
گلفام حدیث شان سراسر   از خویش و عزیز و از برادر
بشنیده و در جواب آنها   جز یک دو سخن نگفت اصلا
زان سمت سوال آسمان بود   زین سمت جواب ریسمان بود
بیگانه ز عقل بود و از هوش   کم داشت بگفت آشنا گوش
دل باخته با خیال یار است   فارغ از خویش و از تبار است

تشریف آوری طبیب جهت معالجه گلفام و بر عکس شدن تاثیر ادویه بحق آن خسته و ناکام

راوی چو ازین سخن بپرداخت   حالی دیگر چنین بیان ساخت
چون حال پسر زبون دید   صد درجه ترقی جنون دید
اصلاحش کرد تا توانست   لیک اصل حقیقتش ندانست
چون کاهش او ز حد فزون شد   هر روز ز حد فزون جنون شد
گفتا ز طبیب چاره جوییم   احوال پسر با و بگوییم
شاید که ز فکر آن هنرمند   بکشاده شود ز جان من بند
مردم پی کار او دویدند   در پیش طبیب وا رسیدند
خواندند افسانه زبانی   گفتند که ای مسیح ثانی
وقت است که چاره ساز باشی   جان بخشی و دلنواز باشی
گلفام فتاده است رنجور   بیگانه ز عقل و از خرد دور
از تو پدرش علاج جوید   اصلاحش در مزاج جوید
برخاست طبیب مهربان وار   فی الفور رسید نزد بیمار

بشنید کلام های مجنون / دانست که شد ز عقل بیرون

احوال ز بسط و قبض بشناخت / قاروره بدید و نبض بشناخت

در نبض جهندگی بلا یافت / آثار جنون مانیا یافت

فی الفور به فصد هفت اندام / در داد و صلاح کام ناکام

چون آب کدو بدو خورانید / سرکوبی زان سبب فزون دید

بیهوش ز پاشویه گردید / نقصان و ضرر ز آب زن دید

از نخلخه شد یبوست افزون / شد حال نزار او دگرگون

گرمی به سرش چو تک درزید / زان روی نطول اثر نبخشید

ره یافت چو ضعف در نهادش / فی الفور دوای مسک دادش

زانجمله دوای گرم و سردش / صد حیف یکی اثر نکردش

گاه چو شده باعث حرارت / شد قلب ز التهاب غارت

گشته جگر و دلش چو کانون / شد هیچ معالجات قانون

۱۷

مسلوخ تپ مانده چون نورانید / نقصان بدل وجگر رسانید
پیدا خفقان شد از طباشیر / برعکس مزاج ساخت تاثیر
تخم قلب و دماغ ناتوان شد / هم کرب والم بر او عیان شد
از برگ گل اضطراب دیدند / هم قبض و هم التهاب دیدند
قوت که بمعده و جگر بود / زایل شد و ضعف قلب افزود
آورد بکار او چو صندل / شد قلب زکار خود معطل
سر زد خفقان و درد سر هم / در قلب حرارت دگر هم
تخم خرفه حرارت آورد / تاثیرش اگرچه بود بس سرد
چون گاوزبان بلب نهاده / گشته زان تاب و تب زیاده
کشنیز حرارت جگر داد / بدخوابی و درد سر اثر داد
ریباس که سرد خشک آمد / وان حار که نافه مشک آمد
زین هر دو تپش فزون بود / اندوه چه گویمت که چون بود
بلوط که بود حابس خون / خون کرد دل جوان محزون
از بس که زیاده کرد اسهال / شد کار دلش تباه و در حال
تاثیر ز زعفران نمانده / دامن ز نشاط بر فشانده
از تخم کسوث دل خاست / زین رنج والم تنش بسی کاست
افشرده نفخ صمد گراسی / بر سر ز غضب چنانکه داسی

صبر و ناخواه و وار چینی | این یابس و حار جمله یعنی
از اول دو دمی شد آماس | بنهاد بدل هزار وسواس
وز سوم هم نشد معونت | گردید نه مصلح عفونت
در هاضمه صد فتور آورد | قوت بجگر قصور آورد
اعصاب چبند شد پریشان | پیدا شده در مزاج نسیان
چون نفع نکرد مفرداتش | دادند دوا مرکباتش
گلقند مرکب القوا داد | آن نیز نه هیچ استمداد
دادند چو شربتش ز ریحان | کردند نشاط را پریشان
چون شربت آلوش بدادند | صد باب حرارتش گشادند
از شربت سیب ضعف دل یافت | اندوه زیاده جان گسل یافت
شد دور نشاط و وحشت افزود | قوت ز دماغ گشت مفقود
از شربت صندلش حرارت | افزوده شده قرار و راحت
از شربت ورد شد همه سلب | فی الجمله که بود قوت قلب
زان شربت به رسیدش آسیب | رنجور شد از خمیره سیب
آن خمیره گرچه سرد و تر بود | کاری نگشود و سوزش افزود
هم آمله صد تعبش آورد | از ضعف بصر شده دلش سرد
چون کرد مرکبات نقصان | گردید دل طبیب حیران
دل بر مفرحات بنهاد | شاید که ز رنج گردد آزاد
آنهم اثری بداد نداده | بر خاک فکند جام و باده

خاص آن نفس خود برون شد — اطلاق شکم از و فزون شد
یعنی که صداع حار و تبخیر — تخش بفزود و کرب و تشویر
سودی نه نمود آب خس نیز — کافور نمود کار شونیز
افزون ز آثار تشنگی بود — تشخیص صداع حار نمود
گر دید نه ز زعفران اثر دور — گل کرد همان چنانکه کافور
شد برگ بید مشمش رنج — یک بود حرارتش شده رنج
قوت ز حواس خمسه شد دور — از ضعف دل و دماغ رنجور
تا کرد غشیان تر دماغش — تشنگی برساند درد ماغش
هر لحظه حرارت فزون داشت — لی خواب بچشم دنی سکون داشت
هم روغن کاهو منفشه — هم آش و گل بنفشه تر
از چشم جوان زار و مجنون — خوابی بر بود دگر و محزون
امرود و ... در الم گشاده — بر طاق حواس او نهاده
سودا آمد قوا شد از قلب — رنج خفقان ز دل نشد سلب
از سر ... وقتی نه دور افتاد — در هاضمه اش فتور افتاد
صفرا ... زرشک شد زیاده — بیمار بجوش خون فتاده
هیهات که غوره‌های انگور — از معده نکرد ضعف را دور
در تشنگی اسپغول دادند — گویا آتش بدل نهادند

۱۹

آن تخم که نام کا... بود ‌ ‌ اسهال فزود و هوش ببرد

سودا ببرد تخم ریحان ‌ ‌ بیخ خفقان نمود حیران

تخم ... خطمی کند مخلل ‌ ‌ از درد امان نیافته دل

اسهال و سعال و سوزش بول ‌ ‌ زاندازه فزون و سخت پرهول

نقصان بجگر فزایش کرد ‌ ‌ از عیش و نشاط قلب شد سرد

هم گاوزبان و هم گل او ‌ ‌ قوت نه دلش نهاد یکسو

دادند چو بادرنجبویه ‌ ‌ در قلب نمود ضعف پویه

شد برگ فرنجمشک و بهمن ‌ ‌ با قوت قلب هر دو دشمن

چون پوست ترنج خورانید ‌ ‌ خلط صفرا از بس بجوشید

نرگس ... سبز غارت ‌ ‌ صد باب یبوست و حرارت

لیمو که شده مسکن قی ‌ ‌ صفرا افزود حدت وی

نارنج که بود خوب و خوشبو ‌ ‌ آن کرد که کرده بود لیمو

آن عود که گرم و خشک گویند ‌ ‌ صد نفع از و طبیب جویند

با معده و قلب ضعف ... داد ‌ ‌ هرگز نشد از ... شاد

از قرفه که گرم و خشک گفتند ‌ ‌ ضعفی به دل و جگر نهفتند

بسباسه برای هضم دادند ‌ ‌ صد ضعف درون دل نهادند

این ادویه هم نمود نقصان / گردید طبیب سخت حیران
زین ادویه چون ضرر بسی دید / مائل سوی مفردات گردید
تا غم ببرد و بخشش داد / سودا به دلش فزون ز حد زاد
سودا ز گل سیوطی بیفزود / از ضعف دماغ را بفرسود
در ما ضمه صد فتور افتاد / شد ضعف دماغ از زر نباد
آن سنگ که لاجورد نامش / پر زاب طرب نکرد جامش
یاقوت اثر سوی جنون کرد / اعضای رئیسه را زبون کرد
فیروزه نمود سخت حیران / تفریح گرفت و طاقت از جان
شد از گل ارمنی چه حاصل / ای وای نگشته دافع سل
آن سنگ یشب وای فرودست / تاثیر ولیک خشک سردست
نگرفت ز حلق تشنگی را / صد ضعف از و دل قوی را
ابریشم گرم و خشک دادند / صد ضعف به قلب او نهادند
تاثیر نکرد ناسیج دارو / از چاره گذشت چارهٔ او
بیچاره طبیب پر تعب ماند / حالش چو بدید در عجب ماند
مجبوری خود نمود اظهار / آمد سوی خانه آخر کار

مجبوری طبیب از معالجه بیماری عاشق زار و عاجزی افسون خوانان و دعا ملان از تحریر نقش و نگار تشخیص مرض عاشقی به تجویز کهن عمران ذمیمه وقار و تدبیر رواسنگی زنان حسینه جهت تفحص حال در صحبت آن سینه افگار

زینگونه سخنوران عاقل / هستند بدین فسانه ناقل
کان مرد طبیب شد چو مجبور / رفت از سر خوابگاه رنجور

بیتابی او ز حد فزون شد | در تاب تب سوزش درون شد
والا پدرش بخویش پیچید | چون حال پسر چنین تبه دید
در چاره گری برو دگر بست | کرده به علاج او کمر چست
ز افسون خوانان شهر و صحرا | خوانده بر خود جماعتی را
هر چند فسون بکار کردند | تعویذ بخون نگار کردند
نقشی بمراد شان نه نشست | باعجز شدند جمله همدست
زان جمله یکی که بود نامی | دانا و فسونگر و گرامی
کرد او رقم نقوش یکسر | از خون خروس و از کبوتر
بی هیچ توقف و تامل | از دست یمین گرفته کاکل
هفت آیه بهفت بار در دم | خواندند ز مصحف معظم
دادند گره بعهد مشکون | در هر گره اسم یک بیدون
صدگونه فتیله ها نوشته | از مشک پی دعا نوشته
اسپند و اگر بخور داده | صد نقش به پیش او نهاده
زینگونه دو صد فسون دمیده | یک تیر نه بر هدف رسیده
آخر ز عمل بماند حیران | انگشت گرفت زیر دندان
ز افسونگریش چون نشد مهم سر | انداخت قلم بشست دفتر
بشکست قلم درید نامه | بر خاک سیاه ریخت آمه
آری مرضش ز عاشقی بود | درمان و دعا نداد ازان سود
بیتابی ذبیقراریش را | هر کس که بدید از احبا
انگیخت که حال او زبون ست | یا جن زده گیست یا جنون ست
از عشق کسی نگشت آگاه | کو یوسف را فگند در چاه

چون شنید پدر از علاج مایوس — نالید به غصه دست افسوس

بنشست پیش مدبران دیرین — با دیدهٔ اشکبار و غمگین

احوال پسر بگفت و زارید — زان جمع صلاح کار پرسید

کاین جان پدر چه حال دارد — از بهر که این ملال دارد

سازید نهانش آشکارا — ای چاره گران بمن خدا را

صاحب خبران ز راز نهان — دیدند چو حال او پریشان

از گرمی سینه رنگ زردش — بر چهره عیان هزار دردش

گفتند همه که این فسون نیست — بیماری او فساد خون نیست

او عاشق روی ماه روئیست — دل بستهٔ زلف مشکبوئیست

هر سمت نظاره بی سبب نیست — در عشق چنین بود عجب نیست

زآمیزش و ربط با بزرگان — بیماری او شده دو چندان

در صحبت این جوان رنجور — دارند زنان غیرت حور

بیباک و لطیفه گوی و طرار — افسانه سرا و شوخ و عیار

زایشان شاید دلش گشاید — مکنون ضمیر وا نماید

تا آن زنان به چارهٔ آن — باشند به کوچها خدایان

با پردگیان رهی گشایند — در خانهٔ هر کسی در آیند

تا دلبر این جوان شیدا — دانند کجا گرفت ماوا

این حرف نکو پدر چو بشنید — در هر خصوص کار کردید

فرستادن پدر زنان حسینه در صحبت گلفام جهت دریافت حال آن ناکام دانستن اصل حقیقت عاشقی عاشق زار و دادن خبرش به پدر بزرگوار

گویندهٔ این فسانه رازا — فرمود چنین به قصه پرداز

گفتند پریزادان هندی
تو دیده الم و تعب چرائے
دانیم اگر که کیست آن فرد
گر هست پری خطر نداریم
گر ماه بود ز آسمانش
گر حور بود به جنت آباد
پوییم طریق جستجو را
این مژده شنید چون ازینان
افسوس چه حال وا نمایم
بر شهر پری رخی گل اندام
واقف نیم از نشان و نامش
زین رو در سینه تاب دارم
گر مژده رسے بگوید اند
از زر بکنم توانگر او را
آن سیم تنان چو این شنیدند
سوی پدرش شدند پویان
در گوش پدر چو این خبر کرد
گفتا که روید جانب شهر
در بتکده از بتان بپرسید
هر کس که ازو نشان بیابد
از حکم پدر پری نژادان

کای راه رو طریق رندی
دارد دل تو کجا رسائے
همدردی تو کنیم زان درد
او را از کوه قاف آریم
آریم او را کشان کشانش
دانی عجب است آدمی زاد
پیش تو بیاوریم او را
ناامید مگفت با کسینان
مشکل گر هست چون کشاییم
پر بود زمن قرار و آرام
در شهر کجا بود مقامش
وز تاب صد اضطراب دارم
باری خبرش بمن رسانند
بخشم صد چنین دیگر او را
سیماب صفت زجا رسیدند
ظاهر کردند راز پنهان
بر چندبر از صف نزد گرد
جویند نشان فتنه دهر
از برهمنان نشان بپرسید
فی الفور بسوی آشنا بد
رفتند بسوی شهر شادان

چون کرد حدیث خان پدر گوش — آراسته ساخت از گهر گوش
جمعی ز سمبران نوخیز — جان بخش به لب به غمزه خونریز
هاروت فریب شوخ و طناز — افسون پرداز و جادوی ساز
خوانده بر خود بگفت با سوز — کای شمع رخان مجلس افروز
در صحبت نور دیده هر دم — باشید انیس و یار و همدم
در صورت حال او ببینید — هر لحظه قریب تر نشینید
با ناز و ادا دلش ربائید — این عقده ز خاطرش گشائید
گوئید سخنی اگر زبانی — تا آخرش رسد نهانی
گفتند که ما رویم از جان — تا هم بکنیم کار شایان
رفتند قریب آن جگر ریش — با ناز و ادا و جلوه در پیش
هر یک به ادای دلبرانه — میگفت ز عاشقی فسانه
آن غمزه و عشوه کرده آغاز — وین شده به کرشمه فتنه پرداز
آن یک بگشود هر دو گیسو — وین یک بنمود جلوه ابرو
گوهر آن ریخت در تکلم — شکر و آن بیخت از تبسم
آن سهر بخور سوخته عود — وان دیگری نواختی عود
سرمست یکی بخود فروشی — وان دیگر بد بگرم جوشی
نیرنگ نه بطرز خود نمائی — بربود دلش به دلربائی
با صحبت آن پری جمالان — نازک بدنان و خرد سالان
دل شاد شدش بهر تکلم — آمد در هوش آن خرد گم
می دید جمال نازنینان — میکرد کلام با حسینان
چون ربط محبت از دو سو شد — وا بر همه باب گفتگو شد

هر یک ز نویشان بمکر و حیله / در هر محفل و هر قبیله
بیرون رفت سراغ کاری چیست / کرده به فسون گری کمر چیست
ای کلک وحید نکته ایجاد / از عاشق خسته کرده یاد
بر صفحهٔ نامه دُر فشاندی / معشوق کجا نهان نشاندی
بنویس بر او چه ماجرا رفت / از نهر روان چو شد کجا رفت

واپسی محبوبهٔ پری جمال از لب نهر جانب خانه و خرابی حال از دست عشق غارت گر زمانه دست کشی محبوب از اسباب عیش و نشاط و داشتن از سینه کاوی با چاک دامنی ارتباط

گوینده این فسانهٔ عشق / سر کرد چنین ترانهٔ عشق
کان مه چو ز نهر قطره زن شد / هم بسترش اندوه و محن شد
در خانه بماند زار و رنجور / با یار قرین ز خویشتن دور
میداشت به دل خیال جانان / زان سان پنهان که در تن جان
بر فرش نهاد پهلو از رنج / پیچید بخود چو مار بر گنج
سیمین بدنش نزار گشته / کاهیده چنانکه خار گشته
دردش که ز دیگران نهان بود / در سینهٔ او بلای جان بود
در خواب شدی بدین بهانه / میریخت سرشک دانه دانه
هر لحظه خیال یار میداشت / در پرده صد اضطرار میداشت
چون روز گذشته شب رسیده / بر جانش دو صد تعب رسیده
ناکام نهاد تن به بستر / در پیش نظر خیال دلبر
با یاد ز ابتدای شبانش / بوده ست بخواب هم کلامش
چون شب شد و گشت خود پدیدار / آن خفته نصیب گشت بیدار

٣٦

رفت از پی غسل خود ز خانه / بر نهر آمد به این بهانه
انبوه عوام دید از شهر / جا کرده بسی کنارهٔ نهر
گردید بسوز سینه آن شمع / پروانه صفت بگرد آن جمع
از گم شده چون نیافت نامی / شد روز منورش چو شامی
ظاهر پی غسل کرده سامان / باطن ز پی تلاش جانان
بر مقصد خود نیافت چون راه / مایوس آمد بخانه آن ماه
در خانه رسید و گشت مضطر / افتاد ز درد دل به بستر
از یار نیافت چون نشان را / آشفته نمود گیسوان را
از ضرب طپانچه بس زبون شد / گلگون رخسارش نیلگون شد
لب را بسپرده زیر دندان / نیلم شده حیف لعل خندان
رفت آب ز روی تابش از مو / جاری ز سر ساخت کرده صد جو
در چشم نداد سرمه را جا / جز دوست بچشم نامد اورا
از آب و طعام دست شسته / وز یاد حبیب کام جسته
صد چاک بجیب جان رسانید / صد ریشهٔ غم بدل دوانید
از عقل و خرد چو خانه پرداخت / عشق آمد و انتظام خود ساخت
آشفته و درهم و پریشان / گشته چو گیسوی خود سان
افزود ز غم چنان ملالی / کان ماه دو هفته شد هلالی
کاهیده چو برگ کاه تن شد / خوبی بهارش از چمن شد
[illegible] ز ارغوان نزار / در رنج و الم شده تنش زار
شد لالهٔ سرخ لالهٔ زرد / برخاست ز عرصهٔ چمن گرد
زان روی پرید رنگ و آبش / زان موی برفت پیچ و تابش

ظاهر شدن اسرار عشق دختر بدرالدین بمادر و ترقی بیتابی بحالت اضطرار چاره جوئی شان به منجمان از علم نجوم و خبر دادنش از اوقات شوم بار بتجیر شدن مجبور باهر و از غلبه جنون و کاهیدگی آن فرخ‌ون از صدمه درون

گوینده داستان دیرین / سر کرد سخن چنین به آیین
چون کاهش آن قمر عیان شد / انگشت نمای این و آن شد
خویشان گشتند ازین هراسان / کردند دو پاره جامهٔ جان
گفتند چه شد بأین پریزاد / از دست که آمده بفریاد
مادر پدرش نزار گشتند / رنجیده و بیقرار گشتند
گفتند که تو جهان جانی / از حال خودت بده نشانی
این درد نهان کن آشکارا / بر خود مکن این ستم گوارا
پیراهن تو چیست پاره / تر از اشک چراست گوشواره
پیداست ز روی سرخ زردی / معلوم شود کز اهل دردی
این خوف دل از کدام چیز است / دور از تو شعور و هم تمیز است
ای راحت جان و نور دیده / زردی برخت چرا دویده
آخر به سوال شان پریزاد / جز گریه نه هیچ پاسخی داد
مادر پدرش به فکر و تدبیر / غافل ز نوشته‌های تقدیر
جستند علاجش از دواها / تاثیر دوا نکرده اصلا
از آب خیار و قرص کافور / سوز جگر و دلش نشد دور
عناب کجا اثر نماید / آنجا که لب حبیب باید
بر سیب ذقن کسیکه میرد / از سیب بهی کجا پذیرد
آخر ز گروه بید خوانان / جستند علاج و چارهٔ آن

زیشان چو نشد حصول مطلب — شد روز بچشم هر دو چون شب
کردند منجمان نظاره — در دور سپهر دور ستاره
گفتند که این پری جمالی — دارد به کمال خود زوالی
چندی پی جانش این تعب هست — در خانهٔ دومی ذنب هست
در خانهٔ چارمست سحری — از نحس و زهره ماه و مهری
مریخ وره و زحل قسیم اند — در خانهٔ هشتمی مقیم اند
قوس هست مقام مشتری را — وقت ست هزار ابتری را
باشد به وبال اختر او — سیر سیاره نیست نیکو
مادر پدرش در آخر کار — مایوس شدند با دل زار
بیماری عشق او فزون گشت — منجر به تلاطم جنون گشت
وارست ز قید ننگ و ز نام — لیلی مجنون شده سرانجام
از طاقت طاق گشت یکبار — عشق از رخ او نمود آثار
دیدش چو پدر جنون زیاده — از جوشش عشق خون زیاده
کرده بخیال حفظ ناموس — زنجیر بپا چو گشت مایوس
دانست که آن مه جگر خون — در عشق کسی شده ست مجنون
پوشید ز غیر راز او را — بنهفت غم دراز او را
مشهور نمود کاین جنون ست — دیوانگیش ز جوش خون ست
آن مهر لقا چو ماه کاهید — خورشید رخش هلال گردید
با همنفسان وصی نه دم زد — بر حرف وفای شان قلم زد
الفت به برید از عزیزان — خدمت نگرفت از کنیزان
چون تشنه لبیش جوش می کرد — خونابهٔ اشک نوش می کرد

برگفت که ای مه منیرم
مشهور جهانست آن گل اندام
دیدست پری رخی به شهری
از تیر نگاه او شده صید
دارد شب و روز کار با غم
درویش زد و انگشت زایل
آشفته چرا نبا شد از غم
گر دست روان زنان جادو
امروز که بخت گشت رهبر
معلوم شد این که دلربائی
رازی که ز دیگران نهفتم
اکنون تو ز راز پرده بردار
در پاسخ پیک یار آن ماه
آنست که دل به شهر بر بود
معلوم مرا نبود نامش
اکنون ای پیک مهر گستر
وین راز ز دیگران نگهدار
زن گفت که ای نگار زیبا
خوش باش مباش غصه کن طی
زان یار بسی مراد یابی
من میروم ای بت گل اندام

من قاصد طفلک امیرم
دارد بزمانه نام گلفام
عیش ست کنون برا و چو زهری
وز زلف سیاه مانده در قید
رنج و المش رفیق و همدم
کز تیر نگاه هست بسمل
نامش چو نداند و نشان هم
از بهر تلاش او بهر کو
افتاد گذر مرا بدین جی
کاید ز تو بوی آشنائی
در گوش تو سر بگفتم
گویا ز تو هست یا که اغیار
گفت از سر درد و ناله و آه
آرام مرا نه و هر بر بود
بودم نا واقف از مقامش
یا او را آر و یا مرا بر
جز یار بگوش غیر مسپار
در هجر مباش ناشکیبا
بر شامی راست صبح در پی
جان و دل خسته شاد یابی
از نزد تو پیش خسته گلفام

این قصه تو با او بگویم / نام تو بگوش او رسانم
تعجیل مکن که صد دو هفته / در باب مراد رفت رفته
این گفت و ز حجره رفت بیرون / با مادر او بخوانده افسون
کاین غیرت ماه مهر رخسار / در عارضه جنون نشست بیمار
تدبیر جنون نموده باید / تا از دل او گره گشاید
زانجای ز بعد این فسانه / گردید روان بسوی خانه

خبر دادن قاصد بمقام پیغام نام معشوقه گلفام بودنش در تکلیف مفارقت گلفام رسیدن بگوش پدر این خبر فرخ فال و بخشیدن انعام به مخبر حال

گوینده سخن ور خرد ور / این قصه چنین کند مسطر
گلفام به هجر یار شد زار / کز یار نبود اثر پدیدار
مجنون شد و هوش باخت یکسر / نی مونس او کسی نه یاور
میکرد گهی خیال مردن / گه قصد برای زهر خوردن
بیچاره ی هجر کرد دل خون / می دید جفای بخت واژون
ناگاه در آمد آن پرستار / گویا فت نشانی از یار
گفت ای گلفام باش شادان / جانرا مفکن به هجر پیچان
دولت شده یار و بخت رهبر / تا پی بردم بحال دلبر
او نیز چو رعد در خروش است / سیلاب سرشک او بجوش است
از عشق تو ساخته جگر خون / لیلی بوده شده است مجنون
نام تو شنیده از من آن ماه / سر کرده فغان و ناله و آه
دارد بمیان خاص و هم عام / آن لاله عذار یاسمین نام
مادر پدرش براه تدبیر / دارند بپاش بند و زنجیر

او بهر تو هست پر ملالے / انگشت نماست چون هلالے
از عشق تو در دلش اثر هست / زین درد اثر بگید گر هست
دانست چو نام تو نشان نیز / آمد برش شعور و تمییز
خواهد که شود بتو مواصل / تا می کند از تو کام حاصل
لیکن بحفاظت کنیز انست / در قید حیاست عزیز انست
بودی نه اگر ز حفظ تدبیر / می آمدی او گسسته زنجیر
میسند تو نیز گرم جوشی / بشکیب چرا بغم خروشی
من بهر تو میکنم تدابیر / می بین که چه میشود ز تقدیر
آن خسته دل این خبر چو بشنید / از جوش طرب بخویش بالید
رنگ طرب از رخش عیان شد / گلزاری گشت زعفران شد
با خدمتیان خردورانه / شد گرم کلام آن یگانه
بنواخت بشیر نیک پی را / خرسند ز مال کرده وی را
گفتا که بجانب پدر شو / تو مخبر حال این خبر شو
نقل و می و جام هست باقی / دارم فقط انتظار ساقی
آراسته گشت مجلس آنجا / از بهر که بهر مجلس آرا
رفت آن زن مخبر خردمند / در پیش امیر شاد و خرسند
چون گشت پدر ز حال آگاه / وارسته شد از ملال جانکاه
از بند هموم گشته آزاد / انعام به آن خبررسان داد
در خانه برفت آن یگانه / شد مژده رسان به اهل خانه
معلوم چو شد نشان دلدار / هر کس شده چاره جوی این کار
یعنی که عروسی شود روانه / در خانهٔ دلبر یگانه

پیغام بردن با گلفام	در صحبت یاسمین شود رام

فرستادن پدر کهن عمر پیا جهت خواستگاری گلفام به خانه یاسمین و عدم منظوریش از جانب وارثان نازنین و دو چند شدن بیتابی سوز فراق محبوبه پریزاد و کارگر شدن پند پریزادان همزاد

گوینده نکته های دلبند ‌ ‌ ‌ رنگینگوینده دهد پیام پیوند
وز خواهش آن مه حصاری ‌ ‌ ‌ تجویز چو گشت خواستگاری
والا پدرش پیک کهن سال ‌ ‌ ‌ گفت از تو شود میسر آمال
در چاره کار کن تک و دو ‌ ‌ ‌ برخیز و بره زبان اشو
آن پیک سوی پرستان شد ‌ ‌ ‌ درخواستن پری روان شد
پیمودن راه چون سر آمد ‌ ‌ ‌ در خانه یاسمین در آمد
آمد بکسان خانه در گفت ‌ ‌ ‌ گوهر به عبارت متین سفت
یعنی که من نحیف و پیری ‌ ‌ ‌ داریم پیام از امیری
خواندست سلام داده پیغام ‌ ‌ ‌ خواهد که میسرش شود کام
دارد پسری پری جمالی ‌ ‌ ‌ گلفام بنام بی مثالی
او راز شماست آرزوئی ‌ ‌ ‌ دارد به نیاز گفتگوئی
آن گوهر پاک یاسمین نام ‌ ‌ ‌ پیوند کنید اگر بگلفام
باشند چو پیوند ازین چه بهتر ‌ ‌ ‌ یاقوت آید بعقد گوهر
زهره با مشتری است زیبا ‌ ‌ ‌ سازند قران سعد یکجا
مادر پدر پری شمائل ‌ ‌ ‌ کردند چو گوش قول قائل
گفتند ازو نه ایم آگاه ‌ ‌ ‌ وارد بکدام خاندان راه
فخر حسب و نسب مرا هست ‌ ‌ ‌ او را نسبت بمن کجا هست

گو شمع بود فروغ محفل با ماه چسان شود مقابل

چون پیک شنید این فسانه شد باد بهشت سوی خانه

گردید چو یاسمین نخیر دار ز احوال برید نیک کردار

گاه آمد و نامراد برگشت در تیز روی چو باد برگشت

بگریست بگفت ای صد های ای بخت سیاه وای صد وای

برگشته نصیبم و غریبے دورم من خسته از حبیبے

تا کے ز نهیب الم بسوزم سوزنده عشق برگ جنگل بسوزم

ای عشق کمند جذبه وا کن از یک ششم زخود جدا کن

خالیست به نجد جاے مجنون بنشان تو مرا بجایش اکنون

فرهاد صفت به درد هجران سپرده تو مرا به کوهساران

یا کوه الم کنم ز بنیاد یا بازم جان خود چو فرهاد

از حد بگذشت انتظارم خرسند کن از وصال یارم

این نوحه چو کرد و زار بگریست چون ابر به نوبهار بگریست

گه سوی بلند و گاه رو خست گه ناله بلند کرد و گه پست

گلفام و لطیفه زبانش هر دم در روز و در شبانش

افشان ز جبین بخاک می ریخت ذرات ز مهر پاک می بیخت

دادند بخانه اش عزیزان پندی برطرز ذی تمیزان

کای نور نظر چراغ خانه شد عشق تو در جهان فسانه

پسند بخویشتن چنین ننگ بر شیشه نام ما مزن سنگ

تو ترک کن این فغان و زاری کی زیب دهد بغیر یارے

گلفام چه هست و نیست در خور با شاه گدا بود برابر

قرب تو نشنید او چه باشد — حسن تو بدید او چه باشد
عاشق تو هست بیجه بهم — در نبود گله کسی بیجه بهم
بدنام مشو به همنشینان — غافل منشین ز ترس اینان
گویند ترا به مسجد و دیر — کاین عاشق زار هست بر غیر
مگذار ز دست دامن صبر — بر مادر و بر پدر مکن جبر
در خانه نشین به پرده داری — باز آی ازین فغان و زاری
دوشیزگی تو کی پسندد — عصمت ز دل تو رخت بندد
ای حور ترا بهشت زیباست — بهر تو نه جای زشت زیباست
آن ماه بلند کرد افغان — فرمود جواب شان بدینسان
من نیکبخت شدم ز کار خامی — بدنام خوشم ز نیکنامی
گلفام کجا رود ز دستم — او چون بت و من چو بت پرستم
او جان من است و من تن او — من یاسمیم ز گلشن او
با مادر و با پدر چه کارم — برخاست ز هر دو اعتبارم
یا بر نخورد ز نخل من بر — آن نخل در آتش است بستر
زنجیر گسستنم چه دشوار — چون عشق شود مرا مددگار
دیدند فزون چو بیقراریش — خویشان به کمال هوشیاریش
کردند نجا نه بند او را — شد درد و الم دو چند او را
دانایی و چند نکته آرا — حال عاشق نویس حالا

آگاه شدن گلفام از عدم منظوری جمع استگاری خویش و شکایت آن با سوز و گداز از دست عشق و چرخ بدکیش و بیسیدی سر کردن راه وادی بحالت جنون و شنیدن ندای تسکین بعد دعا از درگاه بیچون

گوینده بما چنین خبر کرد
چون پیک گذر سوی پدر کرد

بگفت تمام حال ماضی
فرمود که نیستند راضی

تنگ ست به وارثان محبوب
این ذکر به پیش شان ست معیوب

گلفام شنید چون جوابش
دل گشته برشته چون کبابش

افزود جنون همان که بودش
هوش و خرد این خبر ربودش

بر بستر رنج و غم بیفتاد
تا چرخ بلند کرد فریاد

با عشق نمود قصه آغاز
بگشاد سر جریده راز

کای عشق چه این ستم نمودی
جان کاستی و الم فزودی

در بوته غم گداختی آه
گاهی نه مرا نواختی آه

ای چرخ تو در کمین نشستی
بر کینه من کمر ببستی

نی عقده دل گشود از تو
نی فایده رو نمود از تو

از دست تو سوختم شب و روز
خون دل و غصه جگر سوز

این خشک و تری که بر زمین ست
مهمانی من ز تو همین است

آن روز بحال نامرادی
مجنون شد و رفت سوی وادی

چون کرد طلوع صبح فردا
باز آمده سوی خانه زانجا

خون کرد جگر ز گریه مادر
زین درد بریخت خاک بر سر

لیکن پسرش براه نامد
سرگشتگیش یکی شده صد

اندرز پدر فسانه پنداشت
کو در سر خود سر دگر داشت

نومید پدر بخانه برگشت
گلفام روانه شد سوی دشت

کرده پدرش بر او معین
از بهر حفاظتش دو سه تن

آن باویه گرد دشت پیما
سرگشته شده بکوه و صحرا

٣٩

هردم بخیال یاسمین بود | از خون جگر تر آستین بود
بیکرد چو سیر لاله بر کوه | کردی دو صد آه و ناله بر کوه
گردد از همه خلق ترک صحبت | با آهوی دشت ساخت الفت
داوش هم آهوان صحرا | یا واز روش دخرام لیلا
چون چشم غزال و دیدن او | انداز رم و جهیدن او
میدید و تباه حال می کرد | باخویش چنین مقال می کرد
کاین چشم بچشم یار ماند | وین نقش به آن نگار ماند
فارغ زخیال آن و این بود | هردم بهوای یاسمین بود
بیکرد دعا ز ایزد پاک | کای مرهم زخم سینه چاک
تو داروی دردمندان | مقصود قلوب مستمندان
تو هادی گمرهان وادی | تو دافع رنج نامرادی
تو مونس قلب سینه سوزان | تو نور دو سیاه روزان
خواهد ز تو بنده غریبی | از یار دو یار بی نصیبی
بنمای بهار صد چمن را | آن گلرخ یاسمین بدن را
لطف تو شود چو دستگیرم | من دامن یاسمین بگیرم
دارم بعنایت تو کاری | بنمای جمال گلعذاری
دل گشته نیاس من همه خون | آید به کنار یاسمین چون
رحمی به قلوب داغداران ده | زین درد و الم مرا امان ده
بخش تو چه مشکل ست باری | پیوند دهی مرا به یاری
این گفت فزیبقراری دل | تالید به آه و زاری دل
از غم چو بلند شد صدائی | دادند زغیبش این ندائی

کای عاشق نامراد بیدل / از مقصد خویش رشته بگسل
تعجیل مکن مشو پریشان / ور وی بکار مصلحت دان
می بین که چه میشود ز تقدیر / خاموش نشین و گوشه گیر
چون مژدهٔ غیب ساخته گوش / شد گوشه نشین و ماند خاموش
ای نامه نگار کلک رنگین / در گوش رسان نوید تسکین
بنویس پدر چه کرد تدبیر / این شور و فغان چه داد تأثیر

فرستادن پدر عاشق مخبر سابق را جهت استحکام خواستگاری بخانهٔ محبوب مشکین مرغول و منظوری نسبت بعد فهمایش نشیب و فراز زمانهٔ نامعقول رسانیدن خبر منظوری نسبت بپدر دلفگار و بهوا شدن از دلش گرد غبار

گوینده خبر دهد روایت / میگفت چنین ازان حکایت
چون دید پدر جنون فرزند / در گیسوی یاسمین دلش بند
تجویز نمود آخر کار / زینگونه دوای درد بیمار
خواند آن زن نیکخواه را باز / کو زاول بود محرم راز
زر داد و نواختش دگربار / تا او بکند بپیچ این کار
گفتش بکن آنچنان تو کاری / یارے برسد بوصل یارے
بشنید چو زن سخن روان شد / داخل بسرای جانجان شد
با مادر یاسمین در آمیخت / صد ذکر ازین و آن بر انگیخت
زان بعد بطرز ذکر و اذکار / پرسید ز حال دخت بیمار
یعنی که جنون او چسان ست / حالش بهست یا همان است
گفتا بجواب مادر پیر / کای راه نمای راه تدبیر
از تو چه نهان کنم من ریش / از حال خراب دختر خویش

در عشق که نام اوست گلفام　　هر سمت به خلق هست بدنام
زان سمت رسیده بود قاصد　　میکرد به خواستگاریش جد
لیکن پدرش نکرد منظور　　شد دختر ازان زیاده رنجور
گر سلسله پای او نبستی　　چون حلقه ودید بدر بجستی
خواهم که به همسرش کنم عقد　　با هم گوهر سپارم این نقد
لیکن به چه سان کنم من این کار　　بیدل خواهد وصال دلدار
تو مونس و غمگسار مائی　　زین کار بکن گره گشائی
زن گفت که ای خجسته بانو　　هستی تو اگر زمن دوا جو
من بهتر ازین دوا ندانم　　هرگز بجز این شفا ندانم
شد دخت تو خواستگار گلفام　　بخشش از لب و بخت دل کام
کان در حسب و نسب بزرگست　　در شهر به پایه سترگست
آگاه منم نه خاندانش　　با وی نکنی گمان استحانش
روزی به تفرج دل خویش　　بودم برای آن جگر ریش
دیدم به نگاه خویش او را　　عشق است و هزار ریش او را
بر لب چه ثنای یاسمین داشت　　در سر چه هوای یاسمین داشت
با نوش چو شد ز وصل جانان　　از شهر شده سوی بیابان
ای مادر دختر سمن بر　　انجام امور خویش بنگر
گر دختر تو شود خبردار　　از دشت نوردی و فنا دار
از خانه رود چو از کمان تیر　　در دشت رسسته ز زنجیر
آنگه چه کنی از و چه خواهی　　جز پرده دری و روسیاهی
خوبست به ظاهر و بباطن　　تسلیم خزینه کن بجا زن

بانو چو شنید و گفت در حال | با صاحب خانه این همه قال
او کرد چو گوش این فسانه | ترسید ز فتنهٔ زمانه
با خویش بگفت مرد هشیار | ساعی نشوم اگر درین کار
بدنامی را نشان شوم من | رسوای همه جهان شوم من
ناچار قبول کرد پیوند | برگفت به آن زن هنرمند
منظور من این مقال کردم | از بهر صلاح حال کردم
زن گشت ازین نوید خرم | وارسته شد از کشاکش غم
شیرین کرد او به تهنیت کام | با مقصد و کام زد به ره گام
نزدیک امیر آمد از دور | احوال گذشته کرد مذکور
برجست پدر ز شادمانی | برگفت نجیره را نشانی
تو جانب دشت شو روانه | این مژده رسان به آن یگانه
گویش شب غم شد و سحر شد | خورشید مراد جلوه گر شد
برخیز که بخت گشت بیدار | زین دشت بخانه گام بسپار

بگوش رسیدن خبر منظوری خواستگاری خویش زبانی نجیره و ملاقات با نجیره گشتنش با عقل و هوش جانب خانه رسیدن کارپردازان یاسمین بخانهٔ گلفام جهت استحکام نسبت وا شدن [illegible] سعد بخش رایچه گلفام بعد معاینه رایچه دختر حور خصلت

گوینده سخنور سخندان | زین قصه شده چنین سخن ران
چون رفت نجیره واقف کار | از خانه بسمت دشت و کهسار
آمد بحضور آن جگر خون | کو بود به دشت همچو مجنون
تن داده به غم حزین فتاده | بر مژدهٔ غیب دل نهاده
امید حصول مدعا داشت | در راه نظر بران نداداشت

ناگه نگهش بدان زن افتاد ‌ ‌ از دیدن او دلش شده شاد
گفتا که ز تو کار با که دارے ‌ ‌ آئی ز کجا خبر چه داری
زن گفت جنون بخویش پسند ‌ ‌ از ناله و شور لب فروبند
کامد بعروج اختر تو ‌ ‌ اقبال رسید بر در تو
از دشت بسوی خانه بخرام ‌ ‌ کافتاد هماے بخت در دام
خوش باش مکن شکایت از بخت ‌ ‌ پیوند تو شد به یاسمین سخت
گردم صد گونه صرف همت ‌ ‌ تا رام تو گشت مرغ دولت
محبوب تو نامزد بتو شد ‌ ‌ از دهر میسر آرزو شد
برخیز و بگیر راه خانه ‌ ‌ از دشت بغور شور روانه
بشنید چو این نوید شادی ‌ ‌ گردید روان گذاشت وادی
از سلسلهٔ جنون بدر جست ‌ ‌ با مادر و با پدر بپیوست
از خانهٔ یاسمین از آن پس ‌ ‌ گشتند روانه یک دو سه کس
بر درگه عاشقش رسیدند ‌ ‌ از رفتن راه آرمیدند
گفتند که اے امیر ذیجاه ‌ ‌ تاج تو بلند ز افسر ماه
مائیم که رنج ره کشیدیم ‌ ‌ از جانب یاسمین بریدیم
مادر پدرش بتو پیامے ‌ ‌ گویند چنین پس از سلامے
منظور پیام تست ما را ‌ ‌ بر طالع هر دو چشم کن وا
در زایچهٔ پری نظر کن ‌ ‌ وز زایچهٔ پسر خبر کن
باشد چو مطابق ستاره ‌ ‌ طالع بموافق ستاره

زان حال مرا بکن تو آگاه
تا زهره رسد بصحبت ماه

٤٣

معاینه بر همان زائچه پسر و دختر و اطلاع سعد و نحس سیاره به پدر
سامان شادی بعد تقریب تاریخ فرحت قرین و اطلاع دهی
قاصدان یاسمین از یادم مقرره به وارثان یاسمین

گوینده و چنین همین خبر کرد
منسوب که هر ستاره دانے
کیفیت قبل و بعد گوید
چون زائچه دو مهربانان
از زائچه پسر یکبار
کان خانه که صورتش نماند
دولت چو طالع گل اندام
چون نیست کسے برادر او
آن برج [illegible] ازو هست
در [illegible] گرفت منزل

در گوش چو این خبر پدر کرد
جویند به زائچه نشانے
احوال نحس و سعد گوید
دیدند تمام بعد خوانان
کردند امیر را خبر دار
از خانه مولدش نشانت
کیوان سوی سنبله زده گام
زین خانه چه بار بر سر او
زین روی که شانش بدرست
بر چنین بعقرب ست یکدل

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

۴۵

[illegible] میزان — در سنبله یافت برگ و سامان
ماه از [illegible] یافت رو — از دولت شدست آبرو چو
خورشید [illegible] عطارد [illegible] — در خانه خویش رفت و آرد
از جدی [illegible] گرفت راهی — بگرفته [illegible] سنبله پناهی
وان راس اگرچه بدشگون است — از زایچه نخستش برون است
نقشی فلک بچشم بینا — از خانه نه به بیند او را
وان زایچه دگر که این ست — بر خانه طالعش معین است
آن خانه مولد پری رو — حوت ست ذنب بطالع او
ماهی ست برون ز برج ماهی — زانجا سوی عقرب ست راهی
نولی فلک ز جا نه نور — در منزل سنبله کند دور
خورشید به شیر جاگزین ست — با مشتری چرخ همنشین ست
بهرام ز عقرب ست بیرون — در خانه نور هست اکنون
از جدی برون شدست کیوان — در سنبله ساخته ست ایوان
با همره خویش راس وارد — بهر شوهر هراس وارد
آن خوف که زین برون شد — در عشق بهره جنون شد

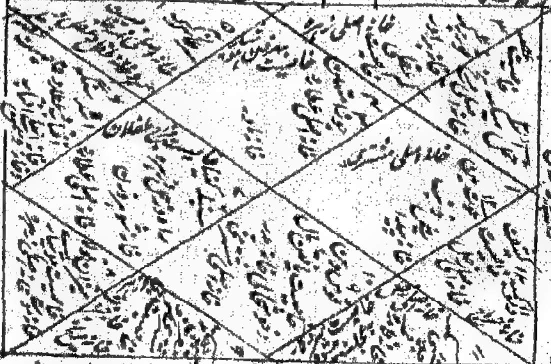

در جدی که کند ز مقامی / امیست بیان هر مقامی
این زایچه دو مهربانی / دارند ز سعد صد نشانی
آن غصه و غم که بود بگذشت / وان رنج و الم که بود بگذشت
برخیز و تهیهٔ طرب کن / سامان نشاط را طلب کن
آن نجم شناس راز دانان / وان اهل فنون و بید خوانان
کردند چو روز سعد تجویز / شد حکم برای جمع هر چیز
وان قاصد یاسمین که بودند / کیفیت زایچه شنودند
گفتند به وارثان دختر / جمعیت دل شده میسر
از زایچه دو یار غمخوار / گشتند چو آگه از سر کار
آنهم پی کار خیر دختر / معروف شدند جمله یکسر

جوش و خروش قلوب عاشق و معشوق جهت وصال و انتظار تاریخ مقرره طوطی فرخ فال

گوینده این فسانهٔ عیش / بسرود چنین ترانهٔ عیش
یعنی که چو یاسمین پریزاد / این مژده شنید و شد دلش شاد
زین مژده به پیرهن نگنجید / معشوق مراد در بغل دید
با همنفسان و هم جلیسان / میکرد تکلمی بدینسان
کلفام ته نگاه دارم / در گلشن او پناه دارم
آن روز مقرر همایون / تا کی برسد که دل شده خون
ای همنفسان نیک کردار / خوانید دعا برب دادار
کان روز مقرره در آید / وان مهر بمهر رو نماید
زانسو هم عاشقش همین حال / میداشت پی حصول آمال

بشگفت گلی بیاید آن روز — مسرور شوم زبهجت هر روز
میرفت بگلی درون خانه — میدید زلطف صد نشانه
میرفت بگلی به گلستانے — میجست ز یار خود نشانے
میداد زرنگ و بو بگلزار — تشبیه زگل بچهرهٔ یار
میکرد به لاله نسبت خویش — از خون جگر ز داغ صد ریش
میدید بسوی یاسمن زار — میکرد بجود حدیث تکرار
بویش اثر عجب رساند — من دانم و یا دلم بداند
رنگونه باین کلام شیرین — میداد به قلب خسته تسکین

آمدن یوم مقررهٔ تاریخ همایون و برخاستگی صدای سرود بوقلمون رقصندگان لولیان مشتری خصال زهره شمایل و مهمان نوازی خویشاوندان شیرین شمایل

گوینده بطرز شاعرانه — از پرده سراید این ترانه
یعنی چو رسید روز معلوم — اندوه شده ز دهر معدوم
برخاست صدای طبل شادی — از پیش گریخت نامرادی
از نغمهٔ نای روح افزا — شد جوش طرب به دهر پیدا
آهنگ رباب و چنگ و طنبور — میداد به دل سرور صد شور
آواز مغنیان رعنا — کردی بیتاب قلب شیدا
آن پرده بوسلیک آسان — صد شور فگند در خراسان
عشاق و عراق هم مطابق — جان بخش مخالف و موافق
آواز حسینی و رهاوی — میکرد به نغمه سینه کاوی
می‌برد حجاز روح افزا — دلهای حزین آن حرم را
آهنگ سینه کرد غم چاک — تحسین خوان شد بزرگ و کوچک

شد دور تردد از شب وند   فرغانه گشاد از جگر بند
از سازگری نفاق برخاست   صد زمزمه عراق برخاست
شنوا شده ساکت از تکلم   بشنوده ز زهره چون ترنم
ز آواز گل چو نواخته نوازن   شد زال ز گوش تهمتن
زنگانه به زنگ برده شبخون   دلهای جهان بحکم قانون
هر سمت ز هر اصول دانے   صد سور و سرور را نشانی
هر سو به دل جهان دو صد جوش   مانند غزال رم در آغوش
آن دایره ها بسر جلاجل   خستند بسینه هاے دل
آواز چه گویمش که چون بود   از دایره فلک برون بود
ز آهنگ رباب ذوق افزا   ارباب صفا شدند شیدا
نی خالی و لیک پر ز شکر   نی از شکر نغمه تر
با تار دو آه گفتگو داشت   صد عقده اگرچه در گلو داشت
ور ظاهر بود خشک اگر رود   جاری شد ازو به نغمه صد رود
آن نغمه عود و ناله چنگ   هر کس که شنید باخته رنگ
بر شیشه زده بانگ بربط می   کو کرده بجام خورده را قے
آن زخمه تارها پیاپے   صد زخمه زدی بهر رگ و پے
سازنده چو ارغنون نوازید   سامع به نواش دل بیازید
ارباب نشاط گرم الحان   هر سمت سرودها سرایان
از منتظمان به اهل محفل   ساقیان سرور بود حاصل
مینای گلاب و عطر خوشبو   میگشت بگرد بزم هر سو
هر سبز خطی ز خوردن پان   صد خنده زدی به لعل رخشان

قلیان زده دم ز مشک اذفر
تنباکوی او عبیر عنبر

یکجا باهم شده اضداد
با آتش آب و خاک و باد

در همدمیش کسی که دم زد
از دود بر آسمان علم زد

نی نی غلطم اینکه همدم آن
از دود بمانده سنبلستان

از رقص بتان سرو بالا
کردند به جلوه فتنه برپا

لولی غشان به بزم رقصان
دست افشان نیز پای کوبان

دلها پامال کرده هر سو
جان صید کن از کمند گیسو

از غمزه گشاده تیر پیکان
وز غمزدگان هدف شده جان

از ناز و ادا و عشوه سازی
با شیفتگان به دلنوازی

وز اهل نظر به رقص و گشتن
دلها آویخت گرد دامن

خلخال به پا و خال بر رو
غارتگر جان ترک و هندو

از جلوه و قد قیامت آثار
وز گیسو و خد شب تار

از سر تا پا لطیف و دلکش
شیرین حرکات نازنین وش

صیاد صفت به خواب خرگوش
از زلف سیاه دام بر دوش

از جامه سرخ هر پریزاد
آتش گویی به محفل افتاد

آهو روشان کبک رفتار
بلبل نغمات و لاله رخسار

سرگرم پی غزل سرائی
بیخود ز شراب خودنمائی

رنگین ز حنا نمود پنجه
کرده دل اهل بزم رنجه

آموخته صد هزار دستان
در نغمه گری هزار دستان

کردند دکان نغمه سرا باز
زهره شده مشتری بر آواز

بازیچه خوش غزل سرایان
دل برده ز انجمن نشینان

بالا گوئی نشان میان محفل | بالا بالا نمود مزرع دل
چسپیدند چمن چمن در انجا | اہل محفل گل تماشا
در خانہ زنان بہ سرفرازے | بودند بہ میہمان نوازے
از خوان طعام رنگ رنگ | بر خوان سالار عرصہ شد تنگ
بروند بہ پیش میہمانان | صد گونہ طعامہا بہر خوان
ہر یک بمقام خویش آسود | خوردند ہر انچہ خوردنی بود

رسیدن برات بصد جلوس بر در وارہ یاسمین و مہمان نوازی وارثانش با شیای لطیف و طعام شیرین و تمکین آغاز رقص با سازو سامان و محظوظی مجلسیان بہ نغمۂ لولیان شیرین دہان

افسانہ طراز کتخدائی | زینگونہ کند سخن سرائی
چون روز رواسگے رسیدہ | صبح طرب از افق دمیدہ
گلفام زفرش ناز برخاست | قامت بہ لباس زر دراست
زد شانہ بہ گیسوئے معنبر | سرمہ کش شد بہر دو عبہر
بستہ بمیان یکے کمربند | جوزا با مہر کردہ پیوند
برگردن کرد عقد گوہر | شد جادہ کہکشان چو مہ ور اختر
بنشست بہ نالکے زرین | گز گوہر و لعل داشت تزیین
خیل اسپان ترک و تازی | در پیش وزپس بہ ترکتازے
طاوس جمال و کوہ پیکر | بردہ سبقت زباد صرصر
در خانۂ زین سوار بردی | جا کردہ چو در پیالہ ہامے
از بانگ حدی شہسواران | وجد افتادہ بہ کوہساران
از اشتر با قطار بسیار | گز خیمہ و فرش بودہ پربار

از کر و فر آنها بیان کنم چون — از حد و حساب بود افزون

با این همه خیل و ساز و سامان — با حشمت جاه و شوکت شان

گشتند روان بخاطر شاد — نقاره صدای کوچ در داد

از پیش و ز پس هم از چپ و راست — هر سمت صدای تهنیت خاست

دولت برکاب و بخت همراه — اقبال نقیب و پیش رو جاه

زینگونه بساز و برگ سامان — چون باد بهار در گلستان

بر درگه ما بیر و رسیدند — بر جای قیام آرمیدند

زان سمت کسان پذیره گشتند — وان موکب دیده خیره گشتند

از میوه سیب و نار شیرین — شد صحن زمین چو باغ رنگین

از گندم و جوز هیزم و کاه — صد نوع ز چیزهای دلخواه

کردند انبار جنس و سامان — در پیش گروه میهمانان

سرگرم بکار میزبان بود — در خدمت میهمان بجان بود

هر کس که برای چیز بشتافت — کم کرد طلب ز پیش یافت

خوردند طعام رنگ رنگ — از شکر و قند تنگ بر تنگ

با یک رقاق گرم صد خوان — چیدند به پیش میهمانان

در روغن پخته کرده استاد — قوت تن و قوت جگر داد

بادنجان طبخ یافته بود — کز لذت قند گوی برده بود

طیار تره ز قسم بسیار — از لیموی ابنه ظرفه آچار

صد گونه طعام قوت جان — بردند برای هر مسلمان

صد سیخ کباب آهوی نر — بردند به پیش شان برابر

خوانهای مزعفر آمد انبار — شد دور بساط زعفران زار

آن لحم بره لذیذ و مرغوب — خوش ذایقه بامزه خوش اسلوب
بربود ز خوان لوزنه دشت — از شرم نبات آب می گشت
لوزینه شکرلبان چو خوردند — صد لطف ز نغزگی به بردند
حلوا که چو شیر و شهد بد صاف — بر مستقطیان زده دو صد لاف
با نوش لبان بجان نوازی — سینوسه نموده بوسه بازی
چون سیر شدند جمله مهمان — خوردند ز خورد سی الوان
دل را به سماع نغمه بستند — در محفل رقص خوش نشستند
ارباب نشاط در رسیدند — آهنگ حجاز بر کشیدند
کردند پری رخان رعنا — از رقص به بزم فتنه بر پا
از پاکوبی رقص اوشان — صد شور به بلده خموشان
آهنگ و اصول و آن شمایل — دل برده ز دست اهل محفل
در رقص بتان زهر کرانه — نوشه به دعای عاشقانه
سیرفت شکیب دل به پرواز — زان پرده هفت و هم شش آواز
آن شب بسرود روح پرور — نوروز به عاشقان میسر
آن نغمه هشتم تنگ دلکش — عشرت ده خاطر مشوش
گشته چو ستار گرم آواز — بنمود حواس خمسه پرواز
آهنگ بلند کرد چون چنگ — در دامن دل نشاط زد چنگ
نائی چو دمید در نی — گوئی که جهان مرده شد حی
قلیان هر سو به پرخروشی — سرگرم به غالیه فروشی
نارنگ بدنان لاله رخسار — از جام ترانه مست و سرشار
مشعل زده سو چو لمعه نور — تابید دو نور جلوه حور

بکشاده دو گیسوی معنبر — پیچیده بنفشه بر گل تر
از نغمه دل جهان ربوده — چون خاک بزیر پای سوده
نظارگیان چو نقش دیوار — حیران بودند و محو دیدار

آمدن برات به دروازه یاسمین بار و شیشه‌های آتش بازی و دیگر جلوس و طواف آتش بعد گره بستگی بدامن نوشه و عروس

گوینده سخنور خردمند — زین گونه گشاد از سخن بند
از شب چو گذشت نیمه افزون — سامان نشاط گشت موزون
نوشه برخاست از میانه — در پیش عروس شد روانه
نقاره بلند کرد آواز — شهنائی نمود پرده را ساز
فیلان همه با شکوه و باشان — سوده سر راکبش به کیوان
بر باره نشد تند آسا — ماهی کرده به پشت زین جا
نوشه در نالکی نشسته — گردش همه خیل حلقه بسته
میرفت به این حشم که شایست — میرفت با این خدم که بایست
چون قرب مقام یار آمد — آتش بازی بکار آمد
مهتاب به ماه داده داغی — هر مشعل شب چو شب چراغی
بان از دم آتشین به گردون — افراخت لوای دود شبگون
چرخی چون چرخ بود در گشت — شد زانجم پر فضای آن دشت
گل کرد انار لاله زاری — وز تار کشیده سر هزاری
زان دشت که بد ارم نمونه — گلها بشگفت گونه گونه
آتش باز آنکه بود چالاک — بنشاند نهال شعله بر خاک
از کاغذ اوستاد پرکار — آورد بروی کار گلزار

گلها در جلوه هر طرف بود — بر تخته کشیده صف بصف بود
نسرین و سمن بنفشه و گل — با هم لاله و ارغوان و سنبل
زنگونه بود صد هزار گلها — آرایش موکب آمد آنجا
زر افشان و هر کس بصد صفائی — پیش آمده بهر پیشوائی
کرده بسلام پشت ها خم — بگشاد زبان به خیر مقدم
چون بر در نو عروس آمد — گردونش بپای بوس آمد
در خانه عروس ماه پیکر — هر هفت ز حله و ز زیور
در جلوه گری ز گوشواره — بر طرف جبین او ستاره
فرقی نازک که بود در مو — خطی از سندروس بر او
سرخی شفق بنیمه شب — حیرانم اینچه بود یارب
در بینی کرده حلقه زر — آلوده بلعل و گوهر تر
وان حلقه گوش گوهر آگین — در جلوه گری چو عقد پروین
بر سینه حمیل حفظ جان بود — جوزا بمیان کهکشان بود
زنجیر کمر که بود از سیم — خوش بود بسیم حلقه میم
وان زیور زر ببازوی او — در خوبی هم ترازوی او
در ساعد سیم ماه پاره — زرین زینده بود یاره
پا زیب که از صدا بپای — برپا بشد قیامت از وی
مشاطه کشید سرمه طور — برگرد سواد چشم آن حور
از خال ندید چون نشانه — بنهاد برخ ز مشک دانه
پوشاک برش بُدی مگر زرد — با عاشق زرد رنگ همدرد
نوشاه چو شد بخانه اندر — وان خیل و حشم بماند بر در

٥٥

بنمود چو طرف لطف ساره ... یک ماه بدید و صد ستاره
آن وقت چه گویمت که چون بود ... گر گفتن واز بیان برون بود
نوشه به وصال آرزومند ... معشوقه بشرم بود پابند
این چشم گشا به زیب و زیور ... وان عشوه نما بزیر معجر
در گوشه دامن دو محبوب ... دادند گره به نیک اسلوب
کردند طواف آتش تیز ... زان توسن شوق یافت مهمیز
بودند چو پیشخوان زرین ... کردند ادا رسوم و آیین
سه روزه برای ماه پاره ... این گشت بسان هفت باره

رخصت برات بعد دریافت کیفیت رجال الغیب و جوگی کی گرفت
شمول و پند دادن مهزادان یاسمین به یاسمین حسن رخصت زاری کنان و ملول

گوینده داستان الفت ... زینگونه کند بیان حقیقت
چون روز چهارم از سپهر ... بنمود جهان فروز خورچهر
شد ختم چو زینت عروسی ... وقت آمده رخصت عروسی
سامان جهیز شد نمایان ... پیدا نه سر و نه پایان
اسپان با زین زر مرتب ... وان ساز و لگام هم مذهب
از قسم ظروف نقره و زر ... ز اشیای ظریف لعل و گوهر
از جنس لباسهای زیبا ... زربفت و قصب حریر و دیبا
چون این همه ساز و برگ دادند ... در پند عروس لب گشادند
کای راحت روح مهرگانه ... وی فرد به حسن در زمانه
شد قطع محبت از تو ما را ... پیوند تو گشت محکم آنجا
آنجا که تو میروی به سامان ... آن خانهٔ شوی تست میدان

انجا همه یک زبان و یک دل	تو چون اغیار کرده منزل
باید که در ره صفا کشائی	با هر کس از ره صفائی
تا وصف تو هر همه سرایند	صد در در مدح تو کشایند
سید آر بگانه انس کامل	تا شوهر تو نه نگسلد دل
هر زن که بود مطیع شوهر	از دولت و بخت هست برخور
بیگانه و آشنا که دانند	از مدح و ثنائش قصه خوانند
وان زن که بود قبیح کردار	بی شرم و حیا و تلخ گفتار
گویند کسان به بر زن و کو	کاین زن ز کجا رسید بدخو
برباد شود الهی آنجا	یارب برسان تباهی آنجا
هرجا که چنین زنی ست بیباک	برباد شود الهی آن خاک
در پیش کسان رود چو مغرور	گویند همه که دور شو دور
افتد ز نگاه مهر شوهر	ریزد برخاک آب گوهر
او همه نارتند خوئیست	ملعون جهان بچار سوئیست
تو کبر و غرور وا گذاری	باشی همه به دوستداری
تا شاد شود بتو زمانه	گویند سعیدت الجانه
چون ختم شد این کلام یکبار	هر یک بفراق آن وفادار
بگریست کشید در کنارش	بنمود ز اشک در نثارش
مادر بکنار خویش جا داد	بگریست به چهره بوسها داد
فرمود پدر برهمنان را	بینند کتاب اختران را
گفتند برهمنان کامل	کای زیرک و هوشیار و عاقل
هر نجم بجای خویش خوبست	هر برج بری ز هر عیوب ست

روشن که بماند حس همه وجه | غرب است مکان او و دین شهر

پیکی که به عیش جبا و دانه | گردند روان بسوی خانه

دانند کسان که سی و بر زن | مشرق پس پشت هست چون گن

گویند که جال غیبت نیکو | او هست جنوب سوی بازو

هر روز که پنجشنبه آمد | از ساعت مشتری به آمد

هنگام سعی اختر انیست | وقت پدر و دختر انیست

بشنید پدر چو این فسانه | محمل ز ران جای شد روانه

رسیدن عروس بخانه شوهر بعد دریافت سعد و نحس مع اصلت هر دو نیک اختر

گوینده حال خلوت راز | زینگونه ز پرده داد آواز

در خانه شو رسیده چون زن | بام و در خانه گشت روشن

هر کس که نظر بروش انداخت | بر حسن و جمال جان و دل باخت

آن قصر که بود رفعت آباد | گردید ز حور جنت آباد

خورشید چو رفت جانب کوه | گم شد به درون خانه انبوه

دیدند به رمل و حاصل او | لحیان هم قبض و داخل او

قبض الخارج جماعت و فرح | عقلا انکیس حمره شد شرح

دیدند بیاض شاد شادش | خوانند عبارت سوادش

آن نصرت داخل است و خارج — دیدند بهر وصل خارج

چون عتبه خارج است و داخل — زین هر دو بری بتفکر دل

در خانه چاه … نظر شد — زانجا … پانزده گذر شد

هم شانزده هم طریق دیدند — آخر به ششم بیار رسیدند

یعنی به فرح موافقت شد — با طالع آن مطابقت شد

دیدند چو جانب ستاره — گفتند همین زهر کناره

… زحوت هست بیرون — در خانه عقرب است اکنون

… ذنب به مهر تابان — هستند به شیر … بیابان

از خانه ثور هست شهره — در خانه ثمین است زهره

با ماه شده است همراهی — دارد ز نشاط صد نشانی

در خانه خویشتن دبیر است — عیشی پی زوجه اش کنیز است

هندو … زجدی همره راه — در خانه دلو باعث جاه

هر خانه سعید نام دارد — هر نجم شرف به عام دارد

دور است نحوست زمانه — از طالع آن دو نور خانه

آن وقت سعید چون بدیدند — هر یک بمقام خود رسیدند

در پرده عروسش ماند تنها — مشتاق دو چشم سوی در وا

۰۰۰۰	۱۰۰۰	۱۱۰۱	۱۱۱۱
۱۰۰۱	۰۰۱۱	۰۱۱۱	۱۰۱۱
۰۰۰۱	۱۱۰۰	۰۱۱۰	۰۱۰۱
۰۰۱۰	۱۰۱۱	۰۱۰۰	۱۱۱۰

خالی چون حجله گشت از غیر — گلفام چو باد شد سبک سیر
آمد بر تخت حجله پرده برداشت — نظاره یار خواب پنداشت
یک جلوه ز نور دیده تابان — ماهی به درون پرده رخشان
آن حسن چه کم بهای جان بود — زیور دیگر بلای آن بود
بودند اگر چه در نظاره — آن صبر کجا عجب اشاره
آن تشنه که دارد لب جان — چون دست کشد ز آب حیوان
گشتند به یکدگر هم آغوش — شد شکوه ها ضیعه فراموش
این حسن فروش و آن خریدار — از ناز و نیاز گرم بازار
باشد به طعام قوت جان — کی دست کشد گرسنه از خوان
پس چست کشید در کنارش — برخورد ز نو بر بهارش
عناب لبش مکید از لب — شکر دو علاج زحمت تب
از قند لبش نبات خورده — صد بوسه گرفت و یک شمرده
شد از غم و رنج هجر بس دور — بوسید به دیر روی پرنور
خوش دید انار در نهالش — تا دیر نمود دست مالش
مستی زد و همت چون فزوده — بند از شلوار بر کشوده
مردانه نشست بر دو زانو — شد طوق کمر دو ساق بانو
در جوش آمد چو ابر نیسان — بگذشت صدف ز شکر و احسان
زین لطف قلم چو جوش تاب بست — از رشک دوات آب آب است
آن کرده برای او صد جوش — وین بانگ بر زده که خاموش
تو شور مکن درون پرده — باشد نه کسی برون پرده
چون بود زمین پر لطف خیزی — تا دیر بماند تخم ریزی

۵۹

جا کرده به مزرعی چو دانه / شد سبز نهال دو یگانه

زان مزرعهٔ عجب که یکبار / هر هست دمید ارغوان زار

برخورده ز نخل غنا و مانی / آسوده ز شغل طلب امانی

فوارهٔ فیض جوش زن شد / در پرده ادای این سخن شد

بر بستر ناز هر دو با هم / چون لام الف شدند مدغم

تا در خوشی از دو سو بماند / هر یک در کار خود فرو ماند

چون گشت ز هر دو ماندگی دور / در خواب شدند با همه سور

یکدیگر را کشیده گستاخ / مانند نهال شاخ در شاخ

پرسیدن همزادان کیفیت شب بطور مزاح از یاسمین بوقت سحر و اظهار آرایش عروس یار دگر بر احوال شب گذرانی محبت

گوینده داستان مرغوب / گفتست چنین که آن دو محبوب

بودند بخواب شب همه شب / چون شیر و شکر بهم مرکب

هنگام سحر شدند بیدار / گشتند جدا دو یار ناچار

بگرفت یکی ره برون پیش / در جلوه دگر به مسند خویش

آن رفت به غسل جانب نهر / وین گرد ویش زنان آن شهر

آن وقت طلب خواب نوشین / وین هر شب دگر به تزیین

در گرد عروس هم سن او / زینگونه به یاسمین سخنگوی

شب تا بسحر چه بود حالت / رنگی دگرست در حالت

حلوای تو نیم خورده گشته / نارنج نهفت فشرده گشته

این قند لب تو خسته بینم / بر روی یکی شکسته بینم

رنگت دگرست ای پری او / مرغوله گیسوان که بگشاد

٦١

از جامه تو بهار پیداست / رنگینی لاله زار پیداست
آن لطف که شب شده است حاصل / دانی که اگر بپرسی از دل
زنگوله پری رخان هندی / کردند بهم کلام بندی
هر کس بمزاج گفتگو کرد / از حال گذشته پرسش و جو کرد
لیک آن بت شرمگین رعنا / در پاسخ شان نکرد لب وا
چون آمده وقت چاشت خالی / شد خانه از آن گروه خالی
خوردند طعام اهل خانه / بر سفره آن بت یگانه
پاسی چو بماند باقی از روز / مشاطه به پیش آن دل افروز
آمد که دهد عروس را ساز / از نقش نگار و سرمه ناز
گلگونه و غازه کرد در کار / شد عارض یاسمین چو گلنار
آراست دو زلف عنبرینش / صد نافه ختن نهان به چینش
خطی از سر عروس باریک / در فرق چو برق ز ابر تاریک
آن سرمه بچشم آفت جان / چون شمشیری بدست مستان
چشمش بی سرمه بود شهلا / وز سرمه شده بلا دو بالا
ابرو خود بود تیغ خوش آب / کردند به وسمه چون سیه تاب
رویش بی غازه بود چون گل / زلفش بی شانه بود سنبل
ز آرایش و زیب رو ز نور / صد فتنه ز فتنه زده سر
شد حسن فروش آن پریرو / بر بالش ناز داده پهلو
زان سمت برون خانه گلفام / آراسته شده بزینت تام
آراست دو زلف عنبر آگین / بر فرق نهاد تاج زرین
پس جامه چست در بدن کرد / طیاری سیر انجمن کرد

چون روز گذشت وقت شب شد
گلفام زمانه روز طلب شد

آرام گرفت دست بستان
خلوت شده غیرت گلستان

از آمیزش گرم آن دو گلرو
مشکین شده از شکنج هر سو

گشتند به روی هم در عیش
خوردند ثمر ز نو بر عیش

ماندند بهم بیکدگر فدای
آمد به کرشمه‌های صفائی

بر یاد صنم دل برهمن
زنار کشید به گردن

بت نیز به برهمن نظر داشت
از بتکده چشم سوی در داشت

کردند به عیش زندگانی
خوردند شراب و شادمانی

ماندند به عیش باده آشام
معشوقه شراب ریز در جام

رفتن دو سرو رعنا برای گلگشت گلشن و دیدن فقیری مشغول بذکر خدای البین
درخواست استحکام جاه و مراتب از فقیر با پایه عالی رهنمای و بدرود شدن معشوق همگروه سما

گوینده حال بلبل و گل
خوش داده فسانه را تسلسل

کان هر دو سمن بر گل اندام
رفتند به چمن زدند خوش گام

کردند چو باد نو بهاران
گلگشت چمن بسیر خیابان

یک سو دیدند گل بکف زر
یک سو نرگس بدست ساغر

یک سو سرو ایستاده چالاک
از خاک کشید سر به افلاک

یکسو بلبل به نغمه خوانی
یکسو قمری به خوش بیانی

مجمر افروز لاله یک سو
مرغان در شور و ناله یک سو

سبزه گسترده فرش مخمل
کز گوهر ژاله بر مکلل

سوسن ره سود وا نموده
خیری در خنده گشوده

نسرین چون نسر چرخ روشن
واقع بکنار صحن گلشن

۶۲

سوسن صفت او دو زبان ثناگر　　در ذکر سپاس و حمد داور
زین صورت آن دو یار یکتا　　در حمد خدا شدند گویا
دیدند به گوشهٔ گلستان　　درویشی قرب سنبلستان
ملبوس بدن برنگ خاکی　　برروی برخش زرد دناکی
مصروف به ذکر کبریا او　　آسوده ز فکر ماسوا او
بر کنده حصیر چشم بر هم　　بنشسته نکرده یاد عالم
بر چهرهٔ او بتافته نور　　از روی عیان چو آتش طور
آن هر دو قریب ایستادند　　بر خاک ز عجز سر نهادند
وا کرد فقیر چشم بینا　　فرمود به آن دو ماه سیما
این عجز و نیاز را چه راز است　　از بهر چه این چنین نیاز است
من عاجز و بینوا فقیرم　　در بند هوای خود اسیرم
زین مفلس بینوا چه آید　　گر کار کسی گره گشاید
تو صاحب زر امیر والا　　با پایهٔ اقتدار بالا
اکنون چه ترا ضرورت افتاد　　کاینجا گذری ز دورت افتاد
گلفام بگفت کای مکرم　　آسوده دلم ز رنج عالم
صد شکر که هست زر و گوهر　　از دولت تو مرا میسر
دارم ز تو آرزوی همت　　باقی ماند همیشه دولت
کاین دولت و مال کم نگردد　　شادی بسی و سرور غم نگردد
دانم که مراد خاطر خویش　　حاصل شود از دعای درویش
درویش بگفت کای هنرمند　　از من نشود گشاده این بند
گر مطلبی تو جاه عالی　　بگذر بسوی [illegible]

آنجا مردی به شب کوه است ‌ درویش بزرگ و با شکوه است
در ذکر خدا همیشه بیدار ‌ مشغول حق است با حقش کار
گردش همه مجمع سعیدان ‌ هر سمت ز زمرهٔ مریدان
زینجا سوی کوه راه سر کن ‌ در خدمت او قدم ز سر کن
زان شمع هدی رسی بمطلب ‌ کز نور رخش سحر شده شب
در خانه گذار یاسمین را ‌ بر کوه چه کار نازنین را
رو کرد به یاسمین که ای ماه ‌ در خانه بمان به عزت و جاه
بگذار خیال سرسری را ‌ زیباست پرستان پری را
گوهر بآب هست در درج ‌ اختر تابنده هست در برج
در فانوس است شمع روشن ‌ از لطمهٔ باد مانده ایمن
گل بر شاخ است زیب گلزار ‌ ریزد ز هم ار بری به بازار
در خانه نشین به عز و توقیر ‌ بنگر که چه میشود ز تقدیر
این گفت و وداع کرد شان را ‌ بگشاد بیاد حق زبان را
آن حور جمال و آن یگانه ‌ کردند معاودت بخانه
گلفام به یاسمین مصر ‌ کای روکش سرو ده رضا گر
گیرم ره کوهسار در پیش ‌ تو از غم هجر من میندیش
زان کوه نشین مرد کامل ‌ شاید که شود مراد حاصل
بگریست پری ز گفت گلفام ‌ شد روز بر او سیه تر از شام
گلفام به نکته های شیرین ‌ میداد به قلب ماه تسکین
گفتش دو سه روز کن صبوری ‌ بی صبر مشو ز بیم دوری
از کوه اگر رسیده پندار ‌ در پیش خود آرسیده پندار

درگوش بهٔ این سخن چو افتاد — تا کام بهٔ رفتنش رضا داد

فرمود برو نیست هم بره نه — لیکن به پدر بهم این خبر ده

رفتن گلفام بر کوه شمالی بخدمت درویش صاحب کمال و حصول نعمت عرفان و دیگر جاه و جلال بعد ازان واپسی جانب خانه و خواستگاری پیر صاحب بیرد و کامل شدن او معه معشوقه و بنیر و الدینش از خاصیت اکسیر

گوینده خبر دهد بدینسان — بشنید پدر چو راز پنهان

گفتا به پسر که زود برخیز — شو جانب کوه جلوه انگیز

ز معتقدان ملازمے چند — هم تجربه کار و هم خردمند

کرد او پے همرهی روانه — گلفام روانه شد ز خانه

یکروزه سواره قطع منزل — از بهر تلاش مرد کامل

چون کوه شمالی آمده پیش — آثار شکوه دید در خویش

بگذاشت بچاکران سواری — برداشت قدم ز خاکساری

برکوه بدید سبزه زاری — سرسبز بهار ازان بهاری

هر سمت طیور خوش بیانان — تسبیح خدای پاک خوانان

هم سوسن و یاسمن شگفته — گل نیز چمن چمن شگفته

دامن گلفام ازان کشیده — بر مقصد خود گشاده دیده

میجست نشان مرد عارف — مے بود به گرد کوه طایف

ناگاه ز دور بر حصیرے — آمد به نظر فقیر پیرے

دانست همین ست خضر راهی — بگرفت به سایه اش پناهی

نزدیک برفت و بر تعظیم — خم ساخته قد برای تسلیم

درویش چو دید جانب او — با آواز لطف شد سخن گو

کای زکجا جب افگار است — تو کیستی و ز احب کار است

گفتا که تو واقفی ز عالم — از من تو بپرس قیل و قالم

هستم به رعایت آز و مسند — دائم با نظم ... خرسند

اقبال ... مدام ماند — دولت ... غلام ماند

آن واقف راز آسمانی — خواندش بر خود ز مهربانی

بگرفتش به بغل کشید از مهر — زد بوسه بجبهه پری چهر

بر حسن و جمال او ثنا خواند — از بهر ترقیش دعا خواند

برگفت که ای جوان رعنا — واقف شده ام ز تو سراپا

تو صاحب زر به عز و جاهی — مشهور ز ماه تا بماهی

بادا به تو دولت زر افزون — هر روز ز روز دیگر افزون

وانگاه ز فیض باطن آن پیر — بخشید به قلب ماه اکسیر

زان فیض مس وجود گلفام — خالص شده مثل نقرهٔ خام

هم از پی مال و ولد دعا کرد — هم نعمت باطنش عطا کرد

وانگه فرمود کای یگانه — شو گام سپر بسوی خانه

این خاک زمین بگیر و می مال — بر سینهٔ یاسمین خوش حال

بر سینهٔ مادر و پدر هم — زین خاک شفا بساز مرهم

وانگه می بین ز فضل دادار — تاثیر چها شود نمودار

در هر دو جهان تو نام یابی — مشهور شوی بکام یابی

گلفام دو دست پیر بوسید — آن خاک گرفت و ره نوردید

در خانه رسید آن یگانه — خوشحال شدند اهل خانه

آن خاک عطای پیر آزاد — مالید بسینهٔ پریزاد

۶۷

هم داده به مادر و پدر را | روشن ز آن خاک شد اثرها
هر یک به غضنفر نور دیده | در سینه عجب سرور دیده
زان خاک بس وجود زر شد | در مرتبه کیمیا اثر شد
دیدند جمال شاهد غیب | از چشم یقین بدون عیب
هم افزون شد زر و خزانه | هم دولت دین ز هر کرانه
وان دلبر نازنین و گلفام | کردند شراب عیش در جام

متوحد شدن گلفام و یاسمین و مادر و پدر و دست برداری از زهد [?] بخوف و خطر گاهی مصروف بذکر خدا و گاهی متوجه بصحبت دلبر حور لقا

گوینده ز حال آن دو دلدار | زینگونه کند مرا خبردار
چون آن دو رفیق مایه نور | گشتند ز حرص و آز بس دور
مشهور شدند در کمالات | مذکور شدند در مقالات
رفتند سوی زیارت شان | صاحب نظران ز اهل عرفان
آن بدعت و شرک دور شد دور | وان ظلمت کفر نور شد نور
زنار به پاس دین بریدند | بت را هم سنگ راه دیدند
گلفام به یاسمین شب و روز | می ماند همیشه عشرت اندوز
در گوشه گهی بیاد داور | گه همره یاسمین به بستر
هم نور حقیقتش بدل بود | هم پاس شریعتش بدل بود
از سیر و شکار دل برداشت | در یاد خدا مدام میباخت
هر کار به رسم شرع می کرد | تمییز در اصل و فرع می کرد
هم حور لقا به اتقا بود | مانده با حق بهر کجا بود
گشت از توحید مست و مسرور | شد شرک ز حیطه دلش دور

هرکس که شدی بدیدن شان بیشند ز یکی خدا پرستان
در خانهٔ علام وهم پرستار شایسته شدند ونیک کردار
روشن از نور گشت خانه ظلمت شده زایل از میانه
عرفان خدا دریچه وا کرد از غیر بخویش آشنا کرد
گشتند براه شوق پویان هریک ز خدا رضاش جویان
کردند رها ز رسم وعادت مشغول شدند در عبادت
افسوس وحید تو کجائے لاف توحید وخود نمائے
دستور عمل کن این فسانه خرمن حاصل بکن ز دانه
بنگر گلفام را ازان پیر حاصل شده دین وجاه وجاگیر
تو نیز بشوق راه پیر کن وز صدق دلی قدم ز سر کن
بر درگه پیر جبه سا باش دور از همه با حق آشنا باش

ملاقات حاکم آن صوبه از گلفام ابرار واطلاع کمال بزرگیش با حاکم دیار شکوی حاکم از بودن چنین کسان ونوشتن به آن صوبه بر آرسانیدن سلام معافی محصول آن دیار به گلفام والا شان

گویندهٔ قصهٔ دلاویز زینسان شده از بیان شکر ریز
گلفام وکسان او چو از دین پاکیزه شدند وپاک آیین
مشهور به خاص وعام گشتند منظور همه انام گشتند
شد حاکم شهر آرزومند رفته بر شان بجا دمی چند
چون بر در شان رسید از راه اول بشانرا نمود آگاه
اذنی از اندرون طلب کرد لی اذن نیامده ادب کرد
چون یافت اذن اندرون رفت شد شاد ز خویشتن برون رفت

تسلیم ادا نمود و بنشست | از صدق و درستی شود بنشست
سر کرد به صد ادب کلامی | شد بهره ور از فیوض عامی
چون شاهد آرزو به بر یافت | زانجا بجای خویش بشتافت
زان خوبی‌ها که در نظر کرد | با حاکم ملک از آن خبر کرد
بنوشت بحاکم زمانه | کیفیت حال هر یگانه
حاکم چو ازین سخن خبر یافت | آبادی ملک را اثر یافت
دانست که این کسان درین ملک | هستند نگاهبان درین ملک
از بودن این کسان به ملکم | دولت باشد مرا مسلم
صد شکر به بارگاه ذوالمن | نیک است ز بخت اختر من
در کشور من چنین کسانند | مقبول خدای دو جهانند
مسرور شده به ناظم خویش | بنوشت که ای عقیدت اندیش
از جانب من بده دگر بار | در خدمت سرگروه ابرار
از ما برسان به او سلامی | زان بعد به نشت حکم عامی
محصول زان نواح مادام | آید برسان به پیش گلفام
آن دخل به خرج شان در آور | تا جاه شود مرا فزون تر

معافی حاصلات آن دیار از حاکم نامدار و رسیدن سلام معرفت صوبه دیار
صلای عام از جانب گلفام به فقرا و مساکین و مصروف بودنش به ذکر رب العالمین

زین قصه خوب نغز و دلکش | گوینده چنین نوازد خوش
چون حکم چنین بنام ناظم | صادر شده از حضور حاکم
تعمیل نمود و برد پیغام | خوانده فرمان به پیش گلفام
زان صوبه همیشه حاصلاتش | میداد مدام در براتش

نالش افزود بیکران از
مضمون عطای او جهان شد
تقسیم طعام کرد هر روز
جاری فیضش بهر کسی بود
هر روز ز بامداد تا شام
هر شب از شام تا سحرگاه
تا بود بروز و شب چنین بود
محبوبه آن مه دل افروز
وان باده وان پدر دگر سو
اعیان جهان تمام چاکر
حکام رضا طلب همیشه
شد دولت دین و نیز دنیا
مشهور بنام نیک نازند
آمد به کنار دلنوازی
تا زیست به دهر شاد مانده
بگذاشت خیال سروری را
اسباب و دواب باغ و اقطاع
در قبضه اختیارش آمد
در طاعت حق کسی که زد دم
در بندگیش کسیکه شد شاد
آنرا که بجوی بود سر و کار

شد جمع خزانه بر خزانه
دریای سخاوتش روان شد
میداد به مفلسان دلسوز
هر چیز بخانه اش بسی بود
بوده کارش عطا و انعام
بوده شغلش ثنای الله
کارش آن بود شغلش این بود
می ماند به ذکر حق شب و روز
محو انوار جلوه او
استاده به درگهش برابر
از صدق و دعا طلب همیشه
از لطف اله جمع یکجا
از حرص دو دست برفشاندند
معشوق حقیقی و مجازی
از داد و دهش بداد مانده
وا داشت دهر توانگری را
انواع هزار چیز اصلاح
بخواسته در کنارش آمد
گردد بشرف مطاع عالم
از رنج دو کون گشت آزاد
خوانند جهانیانش ابرار

۷۰

چنان مشرف گردید که همه عالم مطاع و فرمانبردار او شد الا ابرار

۷۱

بخشند اثر چو در دعا پیش — باشند بجهان و دل قدر ایش

تو نیز وحید ذکر رب کن — از بهر طریقت آن طلب کن

ور خود همی بین بچشم انصاف — آئینهٔ دل ز زنگ کن صاف

تا همچو پری نژاد گلفام — مشهور شوی بر آوری نام

انجام بخیر سازدت حق — بخشد به بهشت حور و دق

یاور شود از کرم خداوند — باشی به [illegible] خورسند

از دنیا برخوری و از دین — حاصل شودت هم آن هم این

اکنون از قصه لب فرو بند — درخواه مراد از خداوند

یارب بلطفی بکار من کن — رحمی برحال زار من کن

زان هر دو پری رخان به دنیا — در خلق بماند داستان‌ها

من نیز بسرودم این فسانه — تا ماند بعد من نشانه

شد ختم کلام نیک انجام — از قصهٔ یاسمین و گلفام

ای کلک وحید پاک تحریر — کن خاتمهٔ کتاب تحریر

خاتمه کتاب بنام منشی شیخ ظهور الحق صاحب ساکن قصبه [illegible] ضلع فرخ آباد [illegible]

صد شکر که نامهٔ گزیده — تحریر شده برین جریده

هر مصرع این کتاب کامل — از یاد و بیر و سحر بابل

مقبول جهان بحسن مضمون — یک لیلی و صد هزار مجنون

از نقش و نگار گلشن ست این — احوال و پاکدامن است این

از خون جگر تراوشم بین — مضمون هزار کاوشم بین

صد فکر و گر جز این مرا بود — این فکر سخنوری کجا بود

با این همه فکر و کاهش جان — مجبور شدم ز دوستداران

زانجمله یکی ز یار جانی — داننده علم باستانی
دانای رموز علم سینه — در سینه ز معرفت سفینه
مقبول ازل سعید دوران — دانای زبان وحید دوران
منشی به سخنوری یگانه — مشهور به فن منشیانه
سورکهه وطن خجسته بنیاد — کان هست قریب فرخ آباد
نامش بجهان ظهور حق هست — کز باده لطف او شدم مست
گشت از یاران مصر زیاده — پر کرد بجام شوق باده
کاین قصه نغز را بیان کن — لیلی مجنون نو عیان کن
از دل ز دست مکن کنون یاد — افسانه تازه کن ایجاد
از گفته آن عزیز غمخوار — مصروف شدم بغرض باین کار
صد شکر که این نگار رنگین — از خاتمه یافت سنگ تزئین
این قصه بسیار تمام دارد — نیرنگ خیال نام دارد
اکنون سوی او کنم روانه — تا غور کند به این فسانه
بیند به عبارتش چو نقصان — اوراق ز هم کند پریشان
یابد چو به نظم انتظامش — مشهور کند به خاص عامش
وقت ست وحید آرزو خواه — بردار دو دست خود به درگاه
بانداری و سوز التجا کن — بر درگه کبریا دعا کن
بر زلف و رخ پری جمالان — آشفته مشو خجسته حالان
زنهار مشو به دل پریشان — در گیسوی مشکبار ایشان
خود را مفگن بدام زین پس — بس کن وصف جمال شان بس
بگذار بلای آفت جان — بگیر طریق گنج عرفان

از عشق مجاز تا نه کن بی — غیر نقش طراز ست آید بی
معراج حبیب سرمدی باشش — وصّاف جمال احمدی باشش

مناجات به درگاه مجیب الدعوات بعمد انجاح از بنده مصنف کتاب

ای مونس درد بی قراران — وی مرهم زخم دل فگاران
من بنده تو ز تو گریزان — هر سو چون باد خاک بیزان
از باد هوس مرا کن آزاد — تا حاصل من نمی برد باد
از باد منی مرا رها کن — وز کبر و خودی مرا جدا کن
بگشای بمن در عنایت — بنمای بمن ره هدایت
از معرفت خودم بکن شاد — تا از غم و هر نا ورم یاد
ده دیده معرفت الهی — تا دور شود ز دل سیاهی
بر من مسنگ مبین خطایم — محروم مدار از عطایم
بار از گمان بد نگهدار — زنهار از ظن سوء زنهار
[illegible] مرا چو دشت گردان — کن پیرو راه نیک مردان
تاریکی سینه ام بکن دور — ای نور فدم ز مشعل نور
افسوس ز عمر رفته بسیار — ماندم در روز و شب خطاکار
هم سال چهل ز عمر من رفت — آن جوش چو ایم ز تن رفت
آمد به سیاهیم سپیدی — شد جمع آثار نا امیدی
چون داد جوانیت جوابی — اکنون چه حصولت از خضابی
نفزایدت اعتبار این رنگ — بیهوده فرو درین هوس چنگ
زین رنگ شده شباب نایدت باز — کان مرغ ز دام کرده پرواز
دانی که خضاب رنگ و ریو است — تلبیس شعار و طرز دیو است

۷۳

در سوسی چه رومی آری | بازآی ازین سیاه کاری
پیری گرد انزت موی سر | صبح عظمت برآورد سر
طالع شد و صبح خیز از خواب | دریاب نیاز صبح دریاب
هنگام رحیل خواب تا چند | ندیشان غفلت بخویش مپسند
طفلی بگذشت و هم جوانی | از کف شده نقد زندگانی
افسوس کتاب حق نخواندی | از معرفتش سبق نخواندی
اکنون که ز عمرت اندکی هست | در دامن اعتذار زن دست
کن یاد ز گور تیره و تنگ | شمعی ز اعمال آر در چنگ
درخواه نجات از خداوند | از ذکر خدا مکن زبان بند
در حضرت او به صدق ایقان | کن عرض که ای کریم منان
تو رب غفور و من گنهگار | حاضر بدر تو ام گران بار
من عدل ندارم از تو امید | چشم از تو مراست فضل جاوید
خواهم ز تو وقت جان سپردن | سختی نشود بوقت مردن
بیدار ز خلق با سعادت | تلقین کن حجت شهادت
کن تاریکی ز قبر من دور | وز مشعل فضل ساز پرنور
تا زنده ام ای خدای گیهان | داری به امان مرا ز شیطان
بر شاخ امید من تو بر ده | هان بی ثمرم مرا ثمر ده
توفیق رفیق همرهم کن | از ره جود و هم تو برهم کن
این نامه که خامه کرد تحریر | آنرا بخش از قبول تأثیر
هرکس که بخواندش گر آید | یا گوش به سمع او گشاید
محظوظ نش ساز از کرامت | محفوظ ش دار با سلامت

تا همچو حسان بهشت اقلیم — تا شهره شوم به عز و تکریم
در شاعری هم مدار ز آن سان — کز حمد تو بیشوم گران جان
گردان ما را به لطف سرمد — مداح جناب پاک احمد
کن باب فیوض سرمدی باز — بنمای مدینهٔ نبی باز
زین هم وطنان دلم گرفته — دامان دلم الم گرفته
ظاهر بنما ز دیار سائی — در باطن سر کبریائی
ما را از چنین کسان نگهدار — در زمرهٔ این گروه مگذار
یا رب به عنایت و کرمی — با لطف و کرامت قدیمی
توفیق رفیق کن به آن جمع — افروز ز دین براه شان شمع
کز راه فضل عصیان بتابند — در مجلس اهل دین شتابند
در سنت احمدی قوی دار — مادام به دین مستقیم دار
با من کن کار از ترحم — کز نفس بخویش گشته ام گم
از هر مرضم تو در امان دار — ز آفات جهان تو بر کران دار
خواهم ز تو گنج تندرستی — دور از من دار رنج سستی
از خوان کرم بده نوالی — زین سایل رد مکن سوالی
خویشان و عزیز و اقربا هم — محفوظ به دهر دار از غم
گنجی یا رب به این و آن ده — بخشش به فلان فلان ده
با هر کس لطف و رحم فرما — ای آنکه تراست لطف بر ما
با همنفسان من به هر کار — آن کن که ز تو بود سزاوار
زانها که مرا به اوست دلبند — در هر دو جهانش دار خرسند
از وسوسه های نفس و شیطان — برهان او را همیشه برهان

لطف تو کند چو سرفرازی — آن دشمن دین کند چه بازی
در بهم و ملتان فرشته خوئی — عالی همی شگفته روئی
مسکن دارد زهی سعادت — مامن دارد خوشا عنایت
ورشد مرکز اهل دل یگانه — سرحلقه و هادی زمانه
اینوقت غنیمت ست ذاتش — یارب تو زیاده کن حیاتش
این قصبه ز بود اوست آباد — یارب تو همیشه دار دلشاد
هستند چو گرد او مریدان — دارند سعادت سعیدان
یکیک همه صاف اندرونان — دورند ز صحبت زبونان
در سایهٔ همچو دین پناهے — مانند ستاره گرد ماهے
یارب همه را بهر دو عالم — ایمن داری ز محنت و غم
این بارگه بلند نامے — باشد به جهانیان گرامے
محفوظ ز حادثات دارش — مشهور بکائنات دارش
او را بطفیل فخر دوران — فایز بمراد خویش گردان
این خانه مدام باد معمور — ز اولاد و ز آل تا دم صور
ماند این زیب و پاید این زین — آمین آمین فشم آمین
این مسجد و خانقاه و محراب — از فیض قدم شود شرفیاب
اذکار جهارے و جلاسے — زین حلقه [illegible] مباد خالی
این حلقه و این توجه خاص — جاری ماند همیشه ز اخلاص
من بنده کمتر و کمینم — از جذبتیان کمترینم
یاران آرا و همچو ماه اند — از لا بگذشته در اله اند
ایشان در ذکر نفی و اثبات — اسن در سر ترهات طامات

٧٦

دارم ز دو صد هزار فکر و وسواس — آگاه نیم ز پاس و التماس
امیدم هست از تو بارے — گر دست دهی به دستیاری
من نیز رسم به پایهٔ خویش — یابم گم گشته مایهٔ خویش
خاموش وحید سینه مخراش — بر درگه پیر خاک ره باش
خاموش نشین و گوشه گیر — از درگه پیر تو سفینه گیر
شد ختم چو این نگارش از من — وا مانده به پایه گاه از من
رفتم ره آن ز دو اگرفتم — در خدمت پیر جا گرفتم
آنجا گر دو مراد حاصل — این فرع شود به اصل واصل
بر قلب خیال پاسبان به — در کام لگام خود زبان به

قطعهٔ تاریخ از طبع وقاد عالم جلیل الشان فاضل فصیح البیان جناب مولانا حضرت محمد عبد العلی صاحب مدراسی مصحح مطبع نظامی

قصهٔ دلچسپ احوال غریب — عشق گلفام ست و حسن یاسمین
کرده تصنیفش چه خوش طبع وحید — بر بیانش آفرین صد آفرین
حبذا صورت گرفت از کلک او — نقش تازه صورت ارژنگ چین
نامهٔ کز خون دل گشته رقم — اندر آن نامه بچشم کم مبین
رنگ مضمون معانی دیدنیست — گلستانی کرده گل زین گل زمین
شد شگفته لاله و گل رنگ رنگ — خوش بیا این را ببوی آنرا بچین
نقش بند آن جهان را این نگار — دلنشین شد چو نقش اندر نگین
یافت پایان چو نیرنگ خیال — شد وحید در فکر تاریخی گزین
گفت هاتف از پی تاریخ گوی — قصهٔ معشوق و عاشق آمد این

قطعهٔ تاریخ از طبع وقاد جناب حکیم سید محمد ولی رضا صاحب مسیحا تخلص ساکن گوڑا جهان آباد

۷۵۸۴

مجلد از گل مطبع چھپوا حرسه الله عن الفساد والشرور

این نامه نغز و طرفه ایجاد	گلگونه عارض پریزاد
از کلک وحید نکته پرور	بگرفت چو صورت خدا داد
ترتیب نمود بهر تحسین	نیرنگ خیال نام بنهاد
گفت از پی سال او مسیحا	در نظر دل حبیبان یاد

قطعه تاریخ از طبع آسمان پیوند نادره تبار ناظم شعری شعار شیخ محمد رضی الدین متخلص بنیب فرزند رشید جناب مکرمی و استادی حضرت شیخ برهان الدین احمد یارسا ساکن مهوه جنیدی استاد مصنف

چو نیرنگ خیال از فکرت خویش	وحید نکته پرور ساخت مرقوم
ز نقش نظم پروین را نگاری	ز طرزش طرز استاد است مفهوم
عجایب داستانی گلستانیست	ز سیرش شاد میگردند مغموم
بدریای تفکر غوطه چون زد	نیب دل حزین با جان مهموم
ز هاتف شد رسیده این ندائی	بگو تاریخ این گلزار منظوم

قطعه تاریخ شاعر فصیح بیان ماهر هر زبان شیخ مختار احمد التجا مهوی شاگرد جناب یارسا جنیدی علیه الرحمة

التجا خوب شد کلام وحید	طرفه با آب دُرِ معنی سفت
از پی سال هاتف دانا	دلبر شوخ زیب مجلس گفت

قطعه تاریخ از کلک گهرسلک مولوی شیخ عبد الغفور نهال بلندوری شاگرد رشید جناب فاضل نبیل عالم جلیل حضرت مولانا محمد سکندر علی
فاعلن بودی فی الغزل در بحر رمل مسدس محذوف

مولوی واحد علی صاحب نظم	شد نیا مجموعه فاق الدرر

[illegible]

[illegible]

قطعهٔ تاریخ طبع کتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

CALL No. ۸۹۱۴۵۱۲۳ / و ۱۹ م ن ACC. NO. ۷۵۸۲

AUTHOR

TITLE مثنوی نیرنگ خیال

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over due.